دورهٔ دوم

دوشنبه ۲۹ مرداد ۱۳۵۸

بها : ۱۵ ریال

سوسیالیست

ارگان مرکزی اتحاد دموکراتیک مردم ایران

در صفحات دیگر:

صنایع روستایی ایران...
هوشنگ پورکریم
صفحهٔ ۳

دلقك و دژخیم
فریدون تنکابنی
صفحهٔ ۴

روز قدس

باردیگر، باابتکاری سنجیده ودرست، به‌دعوت رهبر انقلاب ایران، **امام خمینی**،معجزهٔ وحدت توده‌های میلیونی مردم‌صورت گرفت. انبوه بس‌عظیمی درتهران وده‌ها شهر کوچك وبزرك ایران ازمسیرهای مختلف به‌سوی مقصد واحدی به‌حرکت در آمدند. منظرهٔ این صف‌های به‌هم فشرده که عزم مبارزهٔ متحد وایمان به پیروزی مستضعفان را به صدای رسا اعلام میکردند براستی مایهٔ قوت قلب وروشنایی چشم بود. در این راه‌پیمائی مقدس، در این اجتماع، در این توالی سخنرانی‌ها و دراین صف‌های نماز،موضع‌ها وگرایش‌ها وپیوستگی‌های جداگانهٔ سیاسی وسازمانی دریك نقطه، دروظیفهٔ انسانی وانقلابی‌رهایی سرزمین غصب شدهٔ فلسطین ورفع ستم از مردم تسلیم ناپذیر آن، به‌هم رسیدند. برکت براین روز وبراین راه‌پیمایی باداراه‌پیمایی تجدید عهد درروزی بزرك،روزی یگانه که باخودنویدآن داردکه وحدت‌کلمه ووحدت عمل‌نیروهای انقلابی، به‌همان گونه‌که‌درروزهای پیش ازقیام بهمن بود، باردیگر تحقق پذیرد وراه پیروزی‌نهائی برامپریالیسم وصهیونیسم وبقایای تبهکارژیم خودفروختهٔ پیشین‌را برمردم وبرانقلاب ایران‌بگشاید.

دعوت رهبر انقلاب ایران به‌برپایی **روزقدس**دعوتی بود عام‌که روبه همهٔ‌مسلمانان جهان داشت. دربرخی ازکشورهای‌اسلامی نیز، بویژه لبنان‌که سالهاست درآنجا زندگی درکورهٔ آتش وخون به‌محك‌گذاشته شده‌است، به این دعوت لبیك گفته شد. اکنون میتوان انتظار داشت‌که‌پرچم‌انقلابی مبارزه برای اعادهٔ حقوق‌مردم فلسطین بزودی درهمهٔ سرزمین‌های اسلامی افراشته شود وفشار بر اسرائیل غاصب وحامیان آمریکایی‌اش ازهمه سو شدت گیرد. بااین همه، اجتماع روزجمعه بیست‌وسوم رمضان را بیشتر باید یك واقعهٔ داخلی ویك‌مرحله ازانقلاب خود ایران دانست. درشرایط‌واحوالی که صهیونیسم و امپریالیسم جهانی به‌رهبری آمریکا، بدست عوامل رنگارنگ‌شان درایران پیوسته‌درکار تحریك وتوطئه وآشوب‌هستند، هنگامی‌که دشمن باکارشکنی وشایعه پراکنی وفتنه‌جویی میکوشدتا انقلاب ورهبری انقلاب را تضعیف کند، محیطی آکنده ازبدگمانی وبدخواهی پدیدآورد، میان نیروهای انقلابی شکاف بیندازدوآنها را ــ چنان‌که دراین روزها بیم آن میرفت و میرود ــ رودر روی یکدیگر قرار دهدویکی رابه‌دست دیگری سرکوب کند تاسرانجام سراسر پیکر انقلاب بی‌رمق شود، آن‌هم درچنین موقع حساسی که مجلس بررسی نهائی قانون‌اساسی میرود تااصول ونهادهای‌حکومت ایران را برمبنای دموکراسی و استقلال، برمبنای آزادی وبرابری وعدل‌که آرزوی دیرماندهٔ توده‌های ستمدیده ومحروم ایران است تدوین وتثبیت کند، اعلام **«روز قدس»** تدبیری درست وسنجیده برای گذار ازیك پیچ خطرناك درمسیر انقلاب بود. آری، برای جلوگیری ازگسترش‌شکاف،برای تبدیل پراکندگی‌ها به‌پیوستگیها، برای بردن خط جبهه نبرد از داخل ایران به‌بیرون ازمرزهای کشور، می‌بایست انگیزهٔ نیرومند مشترکی جست که خوشبختانه جسته ویافته شد، رهایی بیت‌المقدس‌وفلسطین. این انگیزهٔ‌مشترك، که هم اسلامی است وهم ضدامپریالیستی وپیشرو، میتواند ازطریق برادران فلسطینی‌ماهمچون یك‌عامل و واسطهٔ ترکیب ـ کاتالیزور ـ مؤثر افتد وپلی‌میان‌ایدئولوژیها وسازمانهای انقلابی ایران باشد. واین بسود هردوانقلاب ایران وفلسطین است وتأثیرش درآینده‌ای بس‌نزدیك درسراسر خاورمیانه محسوس خواهد گشت.

بقیه درصفحه ۸

ترجمهٔ امین

ریشه‌های اجتماعی دکترین‌های «سوسیالیسم» بورژوایی درآسیا و آفریقا

مفهوم‌آفرینی‌های «سوسیالیستی» بورژوایی درکشورهای‌در راه رشد ثمرهٔ فعالیت‌ایدئولوگ‌های بورژوازی‌متوسط وکوچك‌ملی‌و برخی از نیروهای دیگر اجتماعی (بخشی از مالکان زمین،رؤسای قبایل، قشرهای خیلی مرفه دهقانان وروشنفکران)اندکه دراتحاد با بورژوازی ملی‌راه‌رشد سرمایه‌داری را مورد تأیید قرارمی‌دهند. در این گروه از تئوری‌های سوسیالیستی، طبقه‌بندی یکرشته از گرایش‌های «سوسیالیسم هندی»، بزرگترین بخش از واریانت‌های «سوسیالیسم آفریقایی»، «سوسیالیسم دستوری» (در تونس)، دکترین «سوسیالیستی» **اتفاق** دیرین ضد فاشیستی برای‌آزادی ملی، حزبی که در زندگی سیاسی برمه در دوران حکومت **اونو** فرمانروایی داشت و برخی دیگر ضرورت دارد.

بین مفهوم‌آفرینی‌های بورژوایی ملی، در جای نخست‌باید به‌ذکر تئوری‌هایی پرداخت‌که سمت‌گیری دموکراتیك دارند و در جای دوم از مفهوم‌آفرینی‌هایی یاد نمودکه در مرحلهٔ‌کنونی زیر نفوذ گرایش‌های محافظه‌کارانه قراردارند.

«سوسیالیسم» بورژوایی ویژگی‌های مشترکی دارد. این ویژگی‌ها خود را درسمت‌گیری بسوی راه‌رشد سرمایه‌داری، پذیرش بخش‌خصوصی وعمومی در اقتصاد، تبلیغ «صلح‌طبقاتی» وغیره نمایان می‌سازند. با اینهمه، مفهوم‌آفرینی‌های ملی «سوسیالیسم» بورژوایی بیانگر تفاوت‌های کم‌وبیش اساسی‌اند.

بقیه درصفحه ۳

ب. توانا

جنبش اعتصابی در کشورهای صنعتی سرمایه‌داری

دامنه یافتن جنبش کارگری طی‌سالهای اخیر بشدت‌این ادعای مداحان بورژوازی را تکذیب می‌کند که‌گویا مبارزات طبقاتی در کشورهای سرمایه‌داری روبه‌کاهش می‌رودو تضادهای کار وسرمایه فروکش می‌کند.

در ۱۹۷۷ ــ ۱۹۷۸ زحمتکشان مبارزه در راه حقوق شان را شدت دادند. اعتصابات همواره فزونی می‌یابد و دمبدم عظیم‌تر می‌شود . مطالبات و خواست‌های زحمتکشان گسترش می‌یابند. اعتصابگران تاکتیك خودرا بهبودی‌بخشند. غالباً بیش‌از پیش، کارگران و زحمتکشان در مجموع‌شان راه‌حل مسایل خود رانه‌تنهادرموسسات، بلکه‌همچنین در سطح ملی می‌یابند. همبستگی پرولتروی توسعه‌می‌یابد ومعمولا از چارچوب‌ملی‌درمی‌گذرد.

مبارزات اعتصابی ۱۹۷۷ ــ ۱۹۷۸ بیانگر دگرگونی وضع درجنبش کارگری **ایالات‌متحده** است. مسأله‌برسرنقش ورزمندگی فزایندهٔ سندیکاها است.

مخصوصاً درجریان اعتصاب ۱۱۰ روزه (۱۹۷۸) ۱۶۰۰۰۰ معدنچی شاهد این قضیه بوده‌ایم. این جنبش‌ملی،قدرت وهمبستگی سراسر طبقهٔ کارگر آمریکا را برجسته ساخت . بیش‌از ۲۵۰ سندیکا بطور معنوی ومادی به این «معترضین سیاه» اعتصابی کمك کردند. این اعتصابات با افزایش مزدو حقوق بازنشستگی خاتمه یافت. کامیابی‌آنها مصادف با اول مامه، جشن همبستگی جهانی زحمتکشان بود. همچنین می‌توان از کامیابی اعتصاب ۴۴ روزهٔ ۵۰۰۰۰ کارگروکارمندبندر در این دوره‌نام برد . سندیکای آنها موفق شد شغل را تضمین کند ومزدهارا بمیزان ۳۰درصد درسال بالابرد . بقیه‌درصفحه۳

دوستان، هواداران‌واعضای اتحاددموکراتیك مردم ایران که مایل به‌کمك نقدی به سازمان اتحاد دموکراتیك باشند می‌توانند کمك خود را به حساب شمارهٔ ۱۵۸۴ بانك ملی ایران شعبه آریا شهر تهران بنام محمود اعتمادزاده واریزکنند.
همچنین درصورت تمایل می‌توانند درتهران به‌دفتر سوگند خیابان سزاوار شمارهٔ ۱۸۹ مراجعه فرمایند.

جنبه‌های اقتصادی نئوکلونیالیسم

ب. کیوان

چنانکه‌می‌دانیم قلمرو اصلی کاربرد سیاست نئوکلونیالیستی و فعالیت عملی امپریالیسم اقتصاد است . در این زمینه اختلافات نظری وجود ندارد. در حقیقت ، اگرکلونیالیسم قبل از هر چیز به نیروی نظامی وضرورت‌های فوق اقتصادی تکیه‌می‌نمود، ابزارهای اصلی نئوکلونیالیسم در شرایط امروزسیاست‌اقتصادی‌امپریالیستی (منجمله استفاده‌از «کمك» بعنوان اهرم فشار)وفعالیت علمی‌انحصارگرانهٔ چند ملیتی‌ها در پیوند متقابل‌آنها است. ازآنجا که این جنبهٔ نئوکلونیالیسم اهمیت زیاد دارد ، باید بطور مشروع بتجزیه وتحلیل‌آن پرداخت.

لنین پیش از این وجود وسایل وشیوه‌های استثمار «کشورهای به ظاهر مستقل ، اما در حقیقت گرفتار دردام‌های‌وابستگی مالی ودیپلماتیك» را درزرادخانهٔ امپریالیسم یادآور شده بود . در شرایط تاریخی عصر ما ، باختر می‌کوشد از یك چنین مدل پیوستگی اقتصادی بدون‌وابستگی سیاسی معیار وقاعده‌ای برای روابط خود با کشورهای در راه رشد بیافریند. وانگهی، تنوع و تلون شکل‌های خارجی نمی‌تواند خویشاوندی آشکار سیاست نئوکلونیالیستی وکلونیالیسم دیرین را مستور نگهدارد.هدف نهایی سیاست نئوکلونیالیستی (مانندهدف‌نهایی کلونیالیسم پیشین) عبارت از نگاهداشتن «سطح خارجی» اقتصاد سرمایه‌داری در حلقهٔ وابستگی به‌مرکز امپریالیستی آن و براین اساس، تحمیل شرایط نابرابر مبادلهٔ اقتصادی به‌کشورهای‌کم رشداست. دقیقاً بدین علت است‌که استثمار نئوکلونیالیستی نیز در موارد بسیاری به عقب ماندگی اقتصاد ملی‌کشورهای نوپاکه یادگارعصر کلونیالیسم «کلاسیك» است، تکیه می‌کند.

این‌میراث‌اکنون **درتجارت سنتی** به عنوان پایهٔ استثمار نئوکلونیالیستی مورداستفاده‌قرار می‌گیرد. بر این اساس‌کشورهای نوپا برای باختر بصورت‌بازارهای فروش محصولات کامل آنها و به صورت منابع مواد اولیه باقی می‌مانند. این‌وضعیت به‌انحصارات امکان می‌دهدکه بار سنگین‌هزینه های تورمی را که فزایندهٔ قیمت های تولید صنعتی است به کشورهای پیادشده تحمیل نمایند . کشورهای باختر برای حفظ این موقعیت نابرابر به سیاست حمایتگرانه ویژهٔ گمرکی دست می‌یابند . بر حسب این سیاست مواد اولیه‌کشورهای در راه رشد عملا بدون عوارض گمرکی وارد بازارهای‌آنهامی‌شود، امامحصولات کامل ونیم ساخته‌شان با سدهای عظیم‌گمرکی روبرو می‌گردد. (وضعیت مشابهی نیز در تجارت کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری دیده می‌شود؛ البته شکی وجود ندارد که‌تمام‌سنگینی چنین‌سیاستی به‌کشورهای نوپای مستقل وارد می‌شودکه اقتصادشان هنوز تحکیم نیافته است).

مثلا نرخ‌های‌عوارض گمرکی در ایالات متحده و در جامعهٔ اقتصادی اروپا بر حسب درجهٔ کامل بودن‌کالاها ۱/۵ تا ۲/۵ بار افزایش می‌یابند. سیستم ترجیحی عمومی (امتیازهای‌ویژهٔ‌تعرفه‌ای) که در ۱۹۷۴ ــ ۱۹۷۲ بنا به تصمیم C.N.V.C.E.D بنفع محصولات کامل کشورهای درراه رشددربازارهای کشوری پیشرفته برقرار گردید، کمی‌حالت مسأله را تغییرداد. اما دیری نپاییدکه این‌تصمیم درمورد برخی‌ازکالاها به اجرا درآمد وبه‌وسیلهٔ سهمیه های معین برای واردات محدود شد.علاوه‌براین، تحت‌تأثیر بحران اقتصادی که‌در باختر شکفته‌می‌شود، هرروز محدودیت‌های‌جدیدگمرکی در این زمینه برقرار می‌گردد . چنانکه بتازگی ورود پوشاك تابستانی از آسیای جنوب شرقی به‌کشورهای‌جامعهٔ اقتصادی‌اروپا بطور قابل‌ملاحظه‌ای سهمیه‌بندی شد. این‌قیودات تازه اکنون در مجموع مبلغ ۳۰ ــ ۵۰ میلیارد دلار کالاهای وارداتی را دربر می‌گیردومخصوصاً به‌مقدارزیادی به‌صادرات جدید کشورهای درراه

بقیه درصفحه ۷

نوشته : آلکسی کیوا — ا. پویا

سمت‌گیری سوسیالیستی: مسائل تئوری وپراتیك (۲)

تغییرات اقتصادی ـ اجتماعی ، دموکراتیك و سایر دگرگونی‌ها درشرایط ویژه ملی کشور های دارای سمت‌گیری سوسیالیستی ، پدیده های تازه و جالب توجهی راباعث شده‌است. برای مثال‌درالجزایر ،واحدهای اقتصادی‌خود-مدیرونیز نوع‌جدیدی ازدهکده، ـ«دهکده‌ی‌سوسیالیستی»ـ وجود داردکه برای حل‌مسائل تولیدی و نیز مسائل اجتماعی وروزمره طرح‌ریزی شده است. «دهکده سوسیالیستی» محلی است‌باوسایل مدرن‌آسایش، علاوه برتعاونی‌های‌تولید این دهکده‌ها دارای مدرسه، اداره‌پست، مرکز بازرگانی ، شعبه بانك، امکانات ورزشی ، مرکزپزشکی وغیره هستند . تعداد اینگونه دهکده‌ها تاسال ۱۹۸۰ به۱۰۰۰ افزایش خواهد یافت .

دهکده«اوجاما» درتانزانیا شکل ویژه‌ای از تعاونی دربون دهقانان است . دهکده‌های «اوجاما» (در زبان سواحلی «اوجاما» بمعنای«خانواده‌بزرك» است) بجای کمونهای (جماعت های) سنتی باقیمانده ساخته می‌شوند .تانزانیائی هامی‌کوشند

بقیه درصفحه ۲

بقیه از صفحه ۱

ریشه‌های اقتصادی...

علاوه براین، گروههای مختلف سیاسی در درون احزاب بورژوازی ملی چون **حزب جاناتا، حزب کنگره در هند**، حزب سوسیالیستی **دستور** درتونس وغیره از مفهوم آفرینی‌هایی دربارهٔ جامعهٔ آینده دفاع می‌کنند که دورازهمانندی‌اند.

طبیعت ویژگی‌های عام و ویژگی‌های خاص تئوری‌های «سوسیالیسم» ملی بورژوایی هنگامی به روشنی نمایان می‌شود که پایهٔ طبقاتی هریك‌ازآنها بطورمشخص بررسی‌شود وشرایط‌اقتصادی وتاریخی زایش ایده‌های «سوسیالیسم ملی» درکشورهای مختلف موردمطالعه‌قرارگیرد. ویژگی‌های گسترش‌دکترین‌های«سوسیالیستی» بورژوایی‌قبل ازهرچیزبراساس سیاست محافل حاکمه، منافع‌طبقاتی آنان، موقعیت اقتصادی و سیاسی کشور، خصلت جنبش دموکراتیك ومبارزهٔ طبقات معلوم می‌شود. سطح رشد ونیروی بورژوازی ملی، نقش مالکان زمین دردستگاه دولت، پیوندهای سرمایهٔ محلی با انحصارات خارجی وتضادهایی‌که موجب تجزیهٔ آنها می‌شود ودرجهٔ رشد سرمایهٔ بوروکراتیك ازجمله عواملی هستندکه روی تحول مفهوم‌آفرینی‌های «سوسیالیسم» بورژوایی اثرمی‌گذارند.

بورژوازی‌ملی‌متضادترین‌طبقهٔ اجتماعی‌کشورهای درراه‌رشد است. انتشارات لنین دربارهٔ خصلت متباین بورژوازی ملی[1] برای روشن‌ساختن طبیعت وایدئولوژی وی اهمیت فراوان دارد. درحال حاضربورژوازی ملی‌درمعرض‌رقابت ویرانگر بورژوازی انحصارگر بسیار نیرومند خارجی قرار دارد. این امر در رفتار وی اثر میگذارد. اعلامیهٔ کنفرانس بین‌المللی‌احزاب طبقهٔ‌کارگردر ۱۹۶۰ دراین‌موردچنین‌نتیجه‌گیری‌کرده‌است، «درشرایط کنونی، بورژوازی ملی‌کشورهای مستعمره و وابسته‌که با محافل امپریالیستی پیوند ندارد، بطورعینی‌درانجام وظایف اساسی انقلاب ضد امپریالیستی، ضد فئودالی ذینفع است وازاینرو، درمبارزهٔ‌انقلابی‌علیه‌امپریالیسم وفئودالیسم شرکت میجوید ودراین مفهوم خصلت ترقیخواهانه دارد»[2]. با وجود این، بورژوازی ملی، نامعقول ونا‌پایداراست و سرشت‌استثمارگرانه‌اش‌را ازدست نمیدهد. بیشتر اوقات، بورژوازی ملی‌ـ مخصوصاً بورژوازی‌بزرگ‌ملی‌ـ به موازات‌اوج گرفتن تضادها میان زحمتکشان وطبقات دولتمند وتشدید مبارزهٔ طبقاتی‌به سازش با امپریالیسم وارتجاع داخلی تمایل نشان میدهد.

برخی‌ازقشرهای دیگراجتماعی‌که‌به رشدمستقل‌سرمایه‌داری گرایش دارند ازچنین‌سرشت دوگانه‌ای برخوردارند (مانند بخشی از صاحبان زمین‌که اسلوب‌های سرمایه‌دارانهٔ مدیریت را بکار میگیرند، روشنفکران بورژوا وغیره).

خصلت متضاد بورژوازی ملی آشکارا درمفهوم آفرینی‌های «سوسیالیستی» بورژوایی چهره مینماید. ازاینرو دکترین‌های «سوسیالیسم» علمی‌ازیك سوبه این‌گرایش دارند در زمینهٔ تئوریك اهمیت تحکیم استقلال ملی را توجیه نمایند، ضرورت برنامه‌ریزی اقتصاد وتوسعهٔ بخش دولتی را به عنوان ابزارتحکیم استقلال کشور بنمایانند، به اشاعهٔ صنعتی شدن بپردازند وغیره.

البته‌این‌گرایش جنبهٔ ضدامپریالیستی دارد. ازسوی‌دیگر، این تئوری‌ها درشرایطی ازحق مالکیت خصوصی دفاع میکنندکه نابرابری درتوزیع درآمد ملی‌بین زحمتکشان ازسویی و طبقات دولتمند ازسوی دیگر شدت می‌یابد و بابورژوازی انحصارگر خارجی تماس برقرار میگردد. بدیهی‌است که‌این‌جنبهٔ استثمارگرانهٔ بورژوازی ملی را تشکیل میدهد.

بورژوازی هند درمقایسه با بورژوازی سایرکشورهای آسیا و آفریقاکه ازحیث اقتصادی‌عقب‌مانده‌اند، نیروی عظیمی‌راتشکیل میدهد. تأثیر ونفوذ بورژوازی بزرك هند برپایهٔ درجهٔ بالنسبه پیشرفتهٔ گردآیی تولید وسرمایه مشخص میگردد. در این کشور گروههای انحصارگرمحلی (**تاتا، بیرلا، داملیس، جین، هیراشاند، ب. موخرجه** وغیره) وجود داردکه صدها شرکت را زیر نظارت دارند. بین ۷۰ شرکتی که طبق آمار رسمی گروه **تاتا** را تشکیل میدهند، شرکت‌های متالوژی، الکتروانرژتیك، کارخانهٔ لکوموتیو سازی، پارچه بافی وشاخه‌های دیگر صنعت دیده میشود. این‌گروه بانك‌هایی نیزدر اختیار دارد. درمؤسسه‌های **تاتا** ۱۴۲۰۰۰ نفر مشغول‌کارند. گروه **بیرلا** ۲۰۳ شرکت رادربرمیگیرد که‌درمؤسسه های آن تقریباً ۲۰۰۰۰۰ نفرکار میکنند. شرکت‌های **بیرلا وتاتا** هریك تقریباً ۸ میلیارد روپیه سرمایه دارند.

بورژوازی بزرك هند دراختلاف بابورژوازی ملی اکثر کشورهای دیگر آسیا وآفریقا مؤسسه‌هایی ازصنایع سبك وصنایع سنگین دراختیار دارد. زیرساخت تولید این‌موسسه‌ها پیوسته رشد می‌یابد. قشربالائی بورژوازی انحصارگر هند با سرمایهٔ خارجی پیوند نزدیك دارد.

این یکی از انگیزه‌های سمت‌گیری ارتجاعی وی است. بورژوازی‌بزرك‌هندصاحب مالکیت‌های‌بزرك ارضی است(انحصارات **بیرلا**، تاتا وغیره چنین وضعی دارند). بسیاری از انحصارگران چون **جین**ها ازمیان مالکان ارضی سربرآورده‌اند. خطری‌که ناشی ازنفوذ فزایندهٔ انحصارات محلی درتمام شئون زندگی کشور است، در اسناد حزب کمونیست هند، مخصوصاً درتصمیمات دهمین‌کنگرهٔ وی (۱۷۷۵) که توده‌های مردم‌را به‌تشدید مبارزه علیه نیروهای ارتجاعی داخلی وخارجی فرامیخواند، منعکس شده است.[3]

زیرنویس‌ها:

۱ــ و.لنین. مجموعهٔ آثار، جلد ۳۱ صفحهٔ ۲۴۹

۲ــ متون برنامهٔ مبارزه برای صلح، دمکراسی وسوسیالیسم انتشارات به‌زبان خارجی، مسکو، ۱۹۶۳. صفحهٔ ۷۳

3_ CF. Documents of the Tehth Congress of the C.P.I., New Dehli, 1975, P. 181.

بقیه از صفحه ۱

سمت‌گیری سوسیالیستی...

از ارزشهای مثبتی که درطی قرنها بوسیله‌کمونها گرد آمده، درسازمان دادن مزارع اشتراکی مدرن بخوبی استفاده کنند. به این دلیل تجربه تانزانیا و راههای موثری که تاکنون برای مدرنیزه‌کردن این‌دهکده‌ها یافت شده، معطوف به جلوگیری از تجزیه خودبخودی کمونها است (این تجزیه بناچار منجربه‌تعمیق قشربندی دهقانان وتقویت عناصر سرمایه‌دار در روستا خواهد شد) برای سایر کشورهای آفریقایی که درآنها کمونهای سنتی بطریقی حفظ می‌شود، جالب توجه است.

«اوجاما» تنها یك تعاونی تولید (شرکت زراعی تولیدی)، متکی براصول نزدیك بسوسیالیسم (مزد مطابق باکار انجام شده، مجاز نبودن استثمار عده‌ای از اعضاء بوسیله دیگران و غیره) نیست. بلکه دهکده‌یی متشکل از خانواده‌های دهقانان پراکنده باتعداد ۱۰۰ یا ۱۰۰۰ خانوار یابیشتر است که‌قادربه حل‌برخی ازمسائل اقتصادی ــ اجتماعی می‌باشد.

این دهکده ها دارای یك مدرسه، یك مرکز پزشکی، موسسات مهد کودك، کارگاههای کوچك صنعتی، مغازه‌ها و غیره هستند.

تعاون براساس اصول «اوجاما» در تانزانیا بمقیاس وسیعی اجرامی‌شود. درعین حال باید ذکرکردکه «اوجاما»ها هم اکنون مشکلات معینی را در رابطه باارزیابی‌های نادرست درسیاست اقتصادی، پایه ضعیف مادی و تکنیکی آنها وفقدان شدید کادرماهر تجربه می‌کنند.

نه‌تنها دردهات تغییس شکل یافته، بلکه در سایر بخش های پیشرفت اقتصادی ــ اجتماعی نیزاشکال نوین تعاونی تولید بوجود می‌آید. بعنوان مثال، تعاونی‌های تولید را درجمهوری دموکراتیك خلق یمن درنظر بگیرید. اعضاء آن تنها شهر وندانی می‌توانند باشندکه کار دیگران رااستثمار نمی‌کنند. آنها می‌توانند تا ۲/۳ دستمزد خود را در فروشگاهها ــ که در آنها قیمت تعدادی از لوازم ضروری اولیه ۱/۴ تا۱/۳قیمت های بازاراست ــ خرج کنند.

جمهوری دموکراتیك خلق یمن همچنین برای اطفال چادر نشینانی که تشویق به‌اسکان‌یافتن می‌شوند، آموزشگاههای شبانه‌روزی میسازد. بسیاری از چادرنشینان بسا متقاعد شدن به مزایای اسکان یافتن، درشهر ها وسایر مناطق مسکونی، مقیم می‌گردند. دولت به آنها کمك میکند که‌درکار فعال در شهرها و سازمان دادن تعاونی‌های تولید دردهات شرکت کنند.

درسالهای اخیر دگرگونی های اساسی دراتیوپی بوقوع پیوسته است. درشهروده اصلاحات بنیادی بوسیله انجمن‌های ساکنین شهرو ده یعنی ارگان‌های مهم‌قدرت انقلابی ــ دموکراتیك در حال اجرا است.

دگرگونی‌های بنیادی در حوزه‌های مختلف و دموکراتیزه کردن حیات اجتماعی به تحقق بخشیدن به‌انرژی خلاق توده‌ها و تکامل ابتکارات واستعدادهای آنان درقلمرو تولید و مناسبات اجتماعی کمك می‌کند وآنانرا دربکارگیری و استفاده از تجربه مثبت کشورهای‌سوسیالیستی تشویق میکند. بعنوان‌مثال، درجمهوری خلق کنگو، اخیراً اصل «سه تصمیم» معمول شده است، یعنی تمام امور مهم مشترکاً بوسیله مدیریت کارخانه های دولتی و حزب و سازمان های سندیکایی حل ورفع می‌شود. در جمهوری دموکراتیك خلق یمن، روزکارهای داوطلبانه امری است که در همه‌جا متداول شده است، و بعلاوه کار ضربتی برای انجام دادن امور ملی سازمان داده می‌شود.

☆ ☆ ☆

کشورهای نواستقلال منجمله کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی نیازمند منابع‌مالی خارجی و تکنولوژی پیشرفته هستند. مطابق اطلاعات‌موجود، عوامل‌خارجی پیشرفت‌تقریباً ۵۰٪ رشد تولید را درکل جهان‌سوم تشکیل‌می‌دهند.(۱) بعبارت‌دیگر، نیاز عینی برای سرمایه خارجی منجمله‌سرمایه‌خصوصی وجوددارد زیرا ذخیره و انباشت محلی بیش از حدکم و ناچیز است.

اما سرمایه خارجی در راه رشدغیر سرمایه‌داری ذینفع نیست و باآن‌شدیداً ضدیت می کند. در نتیجه‌برای پیشرفت موفقیت‌آمیز در مسیر سمت‌گیری سوسیالیستی وکسب استقلال اقتصادی ضروری است‌که از تاثیر سرمایه خارجی در اقتصاد ملی رهایی یافت. این نیز ضرورتی عینی‌است. چگونه باید تضاد حاصل را حل‌کرد؟

تمایل در این جهت است‌که مادامی‌که سرمایه گذاری‌های خارجی جلب می‌شودکشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی کوشش‌می‌کنندکنترل‌دولتی‌شدیدی برآنها برقرار کنند. بنگاه‌های مختلطی‌تاسیس می‌شوندکه‌درآنها سهام عمده به‌دولت‌ملی تعلق دارد و این شرط‌گذاشته می‌شودکه شرکت‌های خارجی مربوطه باید به امر آموزش‌کادر اداره‌کننده بومی‌کمك نمایند. دولت‌های جوان ملی امیدوارند سرانجام اداره‌بنگاه‌های ساخته شده‌بوسیله سرمایه خارجی را خود بدست گیرند.

معهذا شرکت‌های خارجی، بخصوص‌شعب‌شرکت‌های‌چندملیتی، هنوز در بعضی ازکشورهای‌دارای سمت‌گیری سوسیالیستی‌ازامکانات نسبتاً گسترده‌ای‌برخوردارهستند. این امر به‌قدرت بسیار زیادمالی و اقتصادی شرکت‌های‌چند ملیتی مربوط است، بعلاوه این واقعیت نیزوجود داردکه‌شعب‌این‌شرکت‌ها (حتی اگر قسمتی ازآنها ملی شده باشدیاتماماً به‌مالکیت‌دولت درآمده‌باشد) ازنظر تکنولوژیکی به‌شرکت‌های اصلی متکی‌هستند. در رابطه باکمبودکادر ملی در بعضی‌ازبنگاه‌های ملی‌شده، سمت های اصلی‌هنوز دردست‌کارشناسان خارجی است.

حکومت‌های کشورهایی‌که راه رشد غیرسرمایه‌داری را می‌پیمایند، میدانندکه این وضع نمی‌تواند بدون لطمه زدن به موفقیت‌هایشان در امر پیشرفت بسوی سوسیالیسم برای مدتی طولانی ادامه‌یابد. اماطرح‌ریزی دوباره مناسبات بازرگانی و اقتصادی خارجی، موضوعی است که مستلزم زمان زیادی است. تنها با توسعه همکاری همه جانبه ومؤثر با کشورهای سوسیالیستی ــ متحدان طبیعی آنها ــ است که کشورهای دنبال‌کننده راه رشد غیر سرمایه‌داری می‌توانند موفق به بیرون آمدن از اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بشوند.

☆ ☆ ☆

یکی‌ازمسایل‌بسیارپیچیده‌ای که رشد غیرسرمایه‌داری در عمل نمی‌تواند بسادگی راه حلی‌برای آن بیابد، مسأله بنگاه‌های خصوصی‌محلی است. کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی به منظور تسریع در رشد نیروهای مولدوایجادکار، به‌جلب‌سرمایه‌های خصوصی‌می‌پردازند. این‌امرناشی ازملاحظات‌سیاسی ــ اجتماعی‌است که دولت‌های مذکور، صاحبان سرمایه‌های کوچك و متوسط را بمثابه متحد دولت انقلابی ــ دموکراتیك در مبارزه با سرمایه وسرمایه‌داری بزرك وفئودال‌های محلی می‌پذیرند.

اما وقتی‌که قدرت در دست ائتلافی‌وسیع از نیروهای مختلف (عمدتاً خرده بورژوازی) است چنانچه بنگاه‌های خصوصی تحت نظارت نباشد، تأثیر مخربی بر پدیده‌های اجتماعی می‌گذارد و حتی برای دولت دارای سمت‌گیری سوسیالیستی خطرناك است سرمایه‌داری ملی همین‌که‌مواضع خود را مستحکم ساخت، در پی تغییرجهت در راه رشد اجتماعی برمی‌آید.

در برخی‌شرایط ممکن است ائتلافی‌متشکل‌ازنیروهای‌مخالف با راه سوسیالیستی پدید آید. منظور ائتلاف میان صاحبان سرمایه محلی، بوروکرات‌هایی که به بورژوا مبدل شده‌اند و سرمایه‌داری خارجی است. اینها وابسته و مشروط به یکدیگرند، بورژوازی بومی درحکم واسطه بنگاه‌های خارجی است واز سوی دیگر، بنگاه‌های خارجی با بوروکرات‌های محلی (که می‌خواهندرأساً به‌کارسرمایه‌داری بپردازند) پیوند دارد.

تغییر جهت تدریجی سمت‌گیری اجتماعی تنها به دلیل وجود میل شدید بورژوازی به فعالیت سیاسی‌مستقل‌نیست، بلکه از آنروست که بورژوازی نمایندگان خود را در دستگاه دولت، ارتش، پلیس، حزب‌حاکم و سازمان‌های اجتماعی جای می‌دهد.

بورژوازی محلی‌سعی‌می‌کند با نفوذ درصفوف رهبری‌دمکراسی انقلابی، برجریان‌های اجتماعی تأثیر بگذارد. با گسترش وبسط اصلاحات اجتماعی ـ اقتصادی در طی دوره انتقال، اقدامات دموکراتیك عام به اقدامات ضدسرمایه‌داری، حدت و تشدید مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر است.

طبیعی‌است که امپریالیسم از مشکلات عینی که در برخی از کشورها درچنین مرحله‌ای پدید می‌آید، بهره‌برداری کند. بخشی از عناصر رهبری دموکراسی انقلابی ازاین مشکلات به هراس می‌افتند ومقاومتشان در برابر واکنش‌های داخلی‌وخارجی درهم می‌شکند وتسلیم می‌شوند. بدین‌سان سمت‌گیری سوسیالیستی را رهاکرده و به راه سرمایه‌داری رومی‌آورند.

با این حال وجود بخش خصوصی وسیع در اقتصاد ملی، مسأله‌ای را دراین رابطه روشن نمی‌کنند. همه چیز به خصلت طبقاتی‌دولت‌ومشی‌آن، به‌گرایش عمده در مناسبات اجتماعی‌ـ اقتصادی بستگی‌دارد. لازم به یادآوری است‌که هرگونه یورش ناسنجیده وازنظراقتصادی بدون زیر بنا به بنگاه‌های خصوصی می‌تواند زیان‌های بیشتری به سمت‌گیری سوسیالیستی وارد سازد.

☆ ☆ ☆

چنانکه قبلا اشاره شد، در بعضی ازکشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی هنوز آثار کمون اولیه دراشکال‌مختلف دیده می‌شود. بهترین‌روش‌ایجادپایه‌های اجتماعی برای راه رشد غیر سرمایه‌داری، سازمان دادن تمام نیروهای تولیدی بر اساس جمع‌گرایی و کمك متقابل و غیره می‌باشد. در غیراینصورت قشربندی اجتماعی در روستاها حدت‌می‌یابد ومخالفان اصلاحات سوسیالیستی ــ رؤسای بورژوازده قبایل‌وطوایف‌وکشاورزان‌ثروتمند درحفظ موقعیت خود می‌کوشند.

ولی‌درراه‌استقرارتعاونی‌های تولید موانع عینی ودشواری‌هایی وجوددارد. دربین دهقانان کمونها، مخصوصاً جایی‌که حرص مالك شدن وجود ندارد، هیچ نیروی‌اجتماعی آماده‌برای‌مبارزه علیه سرمایه‌داری و نهایتاً گذار به‌سوسیالیسم‌وجود ندارد. تعاونی های تولیدی براساس کمونها با توجه به‌محافظه‌کاری و بقای‌رسوم و سنت‌های ریشه‌دار درکمون‌ها از قابلیت‌حیات اندکی برخوردارند.

علاوه براین کشورهای دارای سمت‌گیری‌سوسیالیستی‌منابع‌کافی‌که پاسخگوی‌کمك‌های‌مادی‌مورد نیاز تعاونی‌ها دردوره شکل‌گیری‌آنها باشددر اختیار ندارند.

تعاونی‌های کشاورزان در تانزانیا الگوی با ارزشی‌است برای سایر کشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی‌که در شرایطی مشابه با تانزانیا بسر می‌برند. اماامروزه‌نیز تعاونی‌های تولیدکنندگان در این‌کشورها، روشنتر ازگذشته،در مقیاس‌توده‌ای بنا نمی‌شوند؛ و این‌کاریست‌که به آینده موکول می‌شود.

در حال‌حاضر، به‌نظرما، دو راه‌حل‌اساسی‌برای‌توسعه‌تعاونی‌های تولیدکنندگان‌وجود دارد. یکی، تاسیس تعاونی‌ها در اراضی‌که‌در نتیجه اصلاحات‌ارضی توسط‌دولت به‌دهقانان رسیده است. دوم‌توسعه تعاونی‌های تولید کنندگان بر بنیاد ساده‌ترین اشکال تعاونی. در این رابطه برنامه سازماندهی دهقانان درتعاونی‌ها درجمهوری خلق‌کنگو قابل‌ذکراست. جریان کار درکنگو از اینقرار بودکه ابتدا قبل از شروع یك جنبش تعاونی گسترده‌کار مقدماتی‌آنهم‌در چند مرحله انجام‌گرفت، اول، سازمان دادن ساده‌ترین اشکال تعاونی، باصطلاح «ماقبل‌ـ تعاونی»، انجام‌کار توضیحی‌درمیان دهقانان، دادن‌کمك فنی وغیره به‌دهقانان، و سپس تاسیس تعاونی‌های فروش و نهایتاً، استقرار تعاونی‌های‌تولید.

بقیه درصفحه ۷

هفته‌نامه
سوگند
صاحب امتیاز:
دکتر احمدرضوانی
مدیرمسئول‌وسردبیر:
محمود اعتمادزاده‌به‌آذین
زیرنظرشورای‌نویسندگان
نشانی: تهران‌خیابان
سزاوارشماره ۱۸۹
تلفن: ۶۴۴۳۸۴

بقیه از صفحه ۱

جنبش اعتصابی...

جنبش اعتصابی در ایالات متحدهٔ آمریکا بطور اساسی معطوف به مبارزه برای تضمین شغل و مخالفت با تنزل تورمی مزدها بوده است. در عین‌حال، سندیکاها می‌کوشند حق‌حل مسایلی را که فراتر از چارچوب مطالبات اقتصادی است، برای خود حفظ نمایند. فزونی تعداد اعتصابات ناشی از نارضایتی در برابر مدیریت بدموسسات به‌این امر گواهی می‌دهد. اعتصابگران‌طلب می‌کنند که بودجهٔ نظامی کاهش یابد واعتبارات حاصله از آن صرف تولید پرمصرف گردد. ادارات و انحصارات بعلت مخالفت با فعالیت فزایندهٔ سندیکایی به‌اقدامات ضد سندیکایی‌دست می‌یازند و می‌کوشند جنبش مطالباتی را دچار تفرقه سازند و آن را بی‌اعتبار کنند.

در **کانادا** زحمتکشان اساساً بخاطر بیکاری واعتراض به برنامهٔ دولت‌در محدود نگاهداشتن مزدها دست به اعتصاب می‌زنند. مبارزه علیه‌عرکت‌های چندملیتی (غالباً امریکای شمالی) که بر اقتصاد کانادا فرمانروایی دارند، روز بروز شدت می‌یابد. کارگران کارگاههای **جونزمانویل کمپانی‌لتد** در **نیوفوندلاند وکبك ایرون‌اند تیتانیوم ورکز** در **تراسی** دست به‌فعالیت‌های پشتیبانی شده‌زده‌اند. اما اعتصاب درموسسه وابسته به شرکت چندملیتی **روبن هود مولتی‌ـ فودز** در کبك دوام، وسعت وانعکاسات قابل تأملی‌داشته است.

مدیریت علیه اعتصابگران نیروی مسلح کوماندویی را که تحت اجارهٔ شرکت ویژه‌ای برای حمایت از اعتصاب‌شکنان است، بکار انداخت. در این ماجرا ۸ کارگر زخمی‌شد. کارگران بیدرنگ عکس‌العمل نشان دادند. بدعوت سندیکاها ۵۰۰۰ کارگر **کبکی** در راه‌پیمایی اعتراضی شرکت جستند. تظاهرات متعددی در سایرشهرهای کانادا صورت گرفت. سندیکاها در برابر محصولات کمپانی به تحریم ملی دست‌زدند واخطار نمودند که این عمل می‌تواند جنبهٔ بین‌المللی پیداکند. ملموس‌ترین نتیجهٔ این اعتصاب منع‌قانونی اعزام اعتصاب شکنان به ایالت **کبك** بود.

طبقهٔ کارگر اروپای باختری صاحب تجربهٔ غنی در مبارزات اعتصابی است.

در **ایتالیا**، در ۱۹۷۷، ۲۰ میلیون نفر یعنی تقریباً تمام جمعیت فعال دست ازکار کشیدند. درخواست‌های اساسی آنها عبارت بود از تضمین‌شغل وبهبود شرایط کار. اعتصابگران علیه ترقی قیمت‌ها وخرابی‌وضع اقتصادی به اعتراض برخاستند. سندیکاها سیاست اصلاح اقتصاد و تنظیم مسایل‌اجتماعی‌ـ اقتصادی ملی‌را طلب نمودند. حوادث مهم سیاسی ۱۹۷۸ سندیکاها وهمهٔ دمکرات‌ها را به ضرورت مبارزه علیه افراطیون‌راست و «چپ» فراخواند چون اینان با تمکین ورضایت مقامات ذینفوذ اوضاع را وخیم می‌سازند، در میان مردم ایجاد ترس و وحشت می‌نمایند و از ریختن‌خون دریغ ندارند.

اعتصابات عمومی سراسر بخش‌های صنعتی، رشد جنبش اعتصابی‌را در **جمهوری فدرال آلمان** تأیید نمود. برجسته‌ترین این‌اعتصابات عبارتنداز: اعتصاب در چاپخانه‌ها علیه اخراج‌های دسته‌جمعی، اعتصاب درمتالورژی برای حفظ شغل وبهبود مزدها، اعتصاب نزد **دوکوزها** که پس‌از ۲۵ سال مهم‌ترین اعتصاب بشمار می‌رود. در حال حاضر گرایش مهمی درگسترش مبارزهٔ اعتصابی پرولتاریای‌آلمان باختری بچشم می‌خورد و آن عبارت از پیوستن فزایندهٔ کادرها و کارکنان به پرولتاریا در جریان اعتصاب است.

خرابی‌مداوم‌وضع‌زحمتکشان سرچشمهٔ اعتلای مبارزات طبقاتی در **بریتانیای** کبیر است. آمار رسمی‌نشان می‌دهد که در ۱۹۷۷ میزان اعتصابات ۳۰ درصد نسبت به سال‌پیش از آن بیشترشده‌است. مدت اعتصابات سه برابر شد و تعداد شرکت‌کنندگان به ۷۲ درصد افزایش یافت. تعداد اعتصابات در ۱۹۷۷ـ۱۹۷۸ ازحیث دامنه و طول مدت بسیار شاخص است. ۱۳ اعتصاب خیلی‌مهم بیش‌از ۲۶ درصد مزدوران بیکار شده را در خودگردآورد. کارکنان ماشین‌ـ سازی، متالورژی، حمل ونقل و عناصر سنتی بسیار مبارز پرولتاریای بریتانیا درراس این جنبش‌قرارداشتند(۱). درخدمات اعتصابات چندان انبوه نیست. اعتصاب کارکنان آتش‌نشانی تقریباً دوماه بطول‌انجامید. این‌اعتصاب وضع‌کشور را در هم ریخت و به تصادم خشن بین‌سندیکاها و دولت انجامید. دولت امیدوار بود افکار عمومی را علیه آتش نشانان اعتصابی برانگیزد و بدین‌سان جنبش‌آنان راخفه سازد. باوجود این‌همبستگی‌پرولتاریای‌بریتانیا برای اعتصابگران پیروزی کلی بارمغان‌آورد.

در **فرانسه** «انجماددستمزدها» بطورمحسوس قدرت خرید تودهٔ مردم را پایین آورد. گسترش دایمی بیکاری نتیجهٔ بحران‌بسیار شدید وماحصل‌سیاست دولت‌است، یکی از علت‌های دیگر بیکاری صدور فزایندهٔ سرمایه‌ها است. زیرا بسیاری ازواحدهای تولید از این راه تعطیل می‌شوند. پرولتاریای فرانسه با تنوع بخشیدن به اسلوب مبارزهٔ ضدـ انحصاری‌خودروح‌پرخاشگرانه‌اش را می‌نمایاند. بیش از نیمی از اعتصابات متجاوز از ۲۴ ساعت بطول‌انجامید. ۱۶ درصداعتصابات اشغال‌کارخانه ازجانب‌زحمتکشان را مضاعف نمود، تقریباً ۲ سال درکارخانهٔ بزرك «بوردو ـ سود»، ۲۸ ماه در چاپخانهٔ «پاریزین‌ـ لیبره». پایان مارس ۱۹۷۸، ۲۰۰ مؤسسه صنعتی از جانب کارکنان اعتصابی‌آن اشغال شد. سندیکاها بطورمحسوس با این‌عمل آنهامهداستانند. همبستگی‌پرولتری امکان می‌دهدکه مبارزه بطول انجامدوکارفرمایان غالباً ناگزیر به‌عقب‌نشینی شوند.

در ژاپن، اعتصابات ۱۹۷۸ برنامهٔ وسیع دفاع از منافع مزدوران را هدف خود قرارداده بود. در این برنامه تضمین شغل، ترقی دستمزدها، کاهش روزانهٔ کار، محو بیکاری، افزایش اعتبارات اجتماعی، مخصوصاً حقوق بازنشستگی پیش‌بینی‌شده است. برنامه‌همچنین شامل مطالبات سیاسی از جمله لغو «قرارداد امنیت» ژاپن‌ـ آمریکا است.

☆ ☆ ☆

نبردهای طبقاتی به زدودن پندارهایی که بخشی‌اززحمتکشان درموردمؤثر بودن شیوهٔ رفرمیستی در سردارند، یاری می‌رساند. در حقیقت، امر مبارزه درراه منافع اقتصادی‌ونیزدفع ترور افراطیون مرتجع بطور عینی راه را بروی جبههٔ واحد می‌گشاید ودرمجموع زحمتکشان را رو در روی‌سیستم انحصارگرانهٔ دولتی قرارمی‌دهد.

۱ـ سال ۱۹۷۹ با اعتصاب ملی کارکنان راه‌آهن آغاز شد و به به‌مدت یك هفته طول کشید. این اعتصاب با اعتصاب عمومی کامیون داران مصادف بود. قسمت عمدهٔ حمل‌ونقل فلج‌شده بود. زحمتکشان افزایش دستمزدها را طلب می‌نمودند.

هوشنك پورکریم

صنایع روستائی ایران و وضعیت زحمتکشان روستائی در این صنایع (۳)

بخش دوم: «تولید کالائی‌ساده» و «تولید کالائی سرمایه‌داری»

«قسمت اول»

ازآنچه طی دومقاله (بخش اول، «تولید خود مصرفی» و «تولیدکالائی») راجع به‌چند رشته از صنایع دستی ایران درروستا گفته شد، می‌توان مهم‌ترین خصوصیات این صنایع را درمواردی که هنوز جنبهٔ «تولیدکالائی سرمایه‌داری» پیدا نکرده‌اند برشمرد:

۱ ـ زنان ومردان فعال دراین رشته‌ها، صنعتگرانی‌هستند برخاسته ازمردم جوامع ایلی ودهقانی کم‌وبیش از مهارت و تبحر فنی وذوق وطبع هنری برخوردارند وبافنون سنتی، که غالباً از مادر یا پدرآموخته‌اند، دریکی ازرشته‌های صنایع دستی، چه به‌منظور «تولید خود مصرفی» وچه به‌منظور «تولیدکالائی»، کار می‌کنند.

۲ ـ در مواردی ممکن است که کار در این رشته‌ها برای خانواده‌های ایلی یادهقانی مستمر نباشد وفقط درفصول توقف یا تعدیل فعالیت های دام‌پروری وزراعی پیش‌برود. دراین صورت، چنین فعالیتی، درمقام مقایسه باامورکشت ودام، جنبهٔ فرعی‌دارد وافراد خانواده غالباً به منظور «تولید خود مصرفی» به آن می‌پردازند، ولی درمواردی، فعالیت دررشته‌های صنایع دستی، به صورت فعالیت اصلی وبه‌مثابهٔ یك «حرفه» است و پیشه‌ور روستائی به‌قصد تأمین یك‌قسمت یاهمهٔ هزینهٔ زندگی خانواده به آن اشتغال دارد.

۳ ـ درهردوصورت، این فعالیت، با ابزارهای سنتی و ساده‌ای انجام می‌گیرد که متعلق به‌خانوادهٔ روستائی است ومحل‌کار عموماً درگوشه‌ای ازمسکن خانواده ویادرجوار مسکن قراردارد.

۴ ـ مواد اولیه دراین رشته‌ها، نظیر چوب، خاك‌رس، نی‌وغیره (درمورد چوب تراشی، سفالگری، حصیربافی و...) از منابع طبیعی محیط زیست تولید کنندگان روستائی تهیه می‌شود و یا نظیر پشم‌وپنبه وابریشم (درمورد صنایع نساجی روستائی) از تولیدات جامعهٔ ایلی‌یا دهقانی آنان به دست می‌آید. دسترسی به مواد اولیه ممکن است بدون واسطه ویا باواسطهٔ فروشندگان و دکان داران محلی‌صورت بگیرد. درمواردی اتفاق می‌افتد که‌برخی ازاین موادرا (مثلا انواع نخهائی راکه با دستگاههای ماشینی در کارخانه تابیده شده باشد و یاانواع مواد صنعتی مورد لزوم برای رنگ آمیزی را) از بازار نزدیك‌ترین شهر تهیه کنند.

۵ ـ پیشه‌وران رشته‌های صنایع دستی در روستا، تولید کنندگان خرده‌پائی هستندکه شخصاً ویا باهمکاری اعضای کارآمد خانوادهٔ خود کارمی‌کنند. با این حال، ممکن است در مواردی (هرچندکه هنوز «تولید کالائی سرمایه‌داری» معمول نشده باشد)، یکی دوشاگرد یادستیار مزدورهم داشته باشند. ولی دراین‌صورت، تعداد چنین‌شاگردان ودستیارانی حداکثرازهمان یکی دونفر تجاوز نمی‌کند.

۶ ـ کالاهائی که این پیشه‌وران روستائی تولیدمیکنند یا به‌وسیلهٔ دستفروشان محلی درحول وحوش خود آنان ودرمراکز اجتماعات ایلی ودهقانی به‌فروش می‌رسد ویا در مواردی، قسمتی ازتولیدات آنان، کم‌یا بیش، به‌وسیلهٔ واسطه ها، تجارشهری، دکان‌ها وفروشگای بزرگ صنایع دستی درشهرها فروخته می‌شود. درصورت اخیر، راه برای نفوذسرمایهٔ تجاری در این رشته‌ها آماده‌تر است وغالباً ـ چنان که درمورد صنعت فرش اتفاق افتاد ـ موجبات رخنهٔ رباخواری را فراهم کرده و نشانهٔ مرحله‌ای بین «تولیدکالائی ساده» و«تولید کالائی سرمایه‌داری» است که درآن پیشه‌وران روستائی تحت استثمار سرمایهٔ تجاری قراردارند.

به‌طورخلاصه، برای رشته‌های گوناگون صنایع‌دستی ایران درروستا، «تولیدکالائی ساده» مبتنی برکارشخصی پیشه‌ورو کارکنان خانوادگی او و به‌قصد تأمین معاش است وسرمایهٔ تجاری درآن یا بی‌نفوذ ویاکم نفوذاست. ولی به‌موازات افزایش تولیدبرای‌بازار که معمولا بانفوذ سرمایهٔ تجاری همراه است، تدریجاً «تولیدکالائی ساده» به «تولید کالائی‌سرمایه‌داری» استحاله می‌یابد ودرآن، غیر از کارپیشه‌ور وکارکنان خانوادگی او، ازنیروی‌کار افراد دیگری نیزاستفاده می‌شود. دراین‌صورت، چنین تولیدی، در وابستگی به سرمایهٔ تجاری، جنبهٔ سودجوئی پیدامی‌کند.

تاکنون، برای آن رشته‌هائی از صنایع دستی روستا که در آن «تولیدکالائی ساده» به «تولید کالائی‌سرمایه‌داری» تحول یافته است، این‌تحول هماهنگ وموزون نبوده است. مثلا دربرخی رشته های نساجی، نظیرپارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی، تحول تولید کالایی ساده به‌تولید کالایی سرمایه‌داری سابقه‌ای طولانی‌تر داشت، ولی به‌علت‌نفوذوررقابت‌محصولات‌مشابه‌ماشین‌خارجی‌دربازارهای‌داخلی کشور به‌نامرادی‌انجامید. درحالی‌که همین‌تحول درمورد صنعت قالی به‌آهنگ فزاینده‌ای پیش رفت، تا جائی‌که طی سی‌چهل‌سالهٔ اخیر، در رشتهٔ قالی بافی «تولیدکالائی سرمایه‌داری» به‌نحو فاحشی غلبه کرد. اکنون «نیروی کار» در قالی‌بافی به‌مثابهٔ «کالا» است و تحت بهره‌کشی شدید «سرمایه» قراردارد. چنان‌که راجع به‌قالی بافی در مقالهٔ آینده صحبت خواهد شد، علت عمدهٔ تفوق «تولید کالائی سرمایه‌داری» در رشته قالی، افزایش حجم تولید برای‌عرضه در بازار شهر (اعم از داخل و خارج‌کشور) و سرعت بخشیدن به روند تولید بودکه موجب شد مراکز تجاری عمده قالی به‌کارشخصی استادکاران بافنده وکارکنان خانوادگی آنان اکتفا نکنندوازنیروی کار دیگران‌هم، که غالباً دختران خردسال ونوجوانان روستائی‌اند، بهره بگیرند. در «تولید کالائی ساده»، که به‌کار شخصی پیشه‌ور روستائی تکیه دارد، وقتی‌که افزایش تولید برای فروش‌دربازار تحقق پیداکند، «تولیدکالائی سرمایه‌داری» با عوارض وعواقب خود از درون‌آن تراوش می‌کند. چنین تراوشی مستلزم‌وجودشاگردان‌و دستیارانی است که به‌ازای «مزد» با پیشه‌ور همکاری می‌کنند. ولی این شرایط اساسی، یعنی افزایش تولید به‌منظور فروش دربازار و کارمزدوری همراه با سرعت در روند تولید، برای همهٔ رشته‌های صنایع دستی ایران در روستا به‌یك درجه از شدت وقوت ایجادنشد. چه بسا، حتی برای یك رشتهٔ معین، در چند نقطهٔ روستائی از این لحاظ ناهماهنگی‌های فاحشی به‌ظهور رسید. مثلا، همانطورکه در مقالهٔ قبلی توصیف شد، طی بیست سی‌سالهٔ اخیر، با افول صنعت سفالگری در «کلاگرمحله» (کنار شهرکوچك «جویبار» در مازندران)، کارگاههای بیست وچندپیشه‌ورکوزه‌گر درآن‌ده‌تعطیل شدکه هریك غالباً یکی دوشاگرد و دستیارهم داشتند. ولی‌طی‌همین مدت، چنان‌که توصیف خواهد شد، در «لالجین» (نزدیك «همدان») سفالگری رواج فوق‌العاده‌ای یافت و تدریجاً جنبهٔ «تولیدکالائی سرمایه‌داری» به‌خودگرفت.

ده «لالجین»، که در سه فرسنگی شمال «همدان» و در چند کیلومتری شهرکوچك «بهار» قرارگرفته است، درحدود ده‌هزار نفر جمعیت دارد. در این ده و روستاهای حوالی‌آن، مردم به جالیزکاری، بستانکاری، کشت‌گندم وجوونیز به‌دام‌پروری‌می‌پردازند. ولی لالجینی‌ها، بیش از فعالیت در امورکشاورزی، به‌سفالینه‌سازی اشتغال دارند. خاك سفالگری در «لالجین» ازدوسه نوع رس‌موجود در اراضی حوالی ده به‌دست می‌آید. یك نوع از این خاك رس، به نام خاك قرمز، به‌علت‌آن‌که موادآهنی زیادتری با خود دارد، پس از پخته شدن، به‌حدکافی سخت می‌شود و در مقابل حرارت مقاومت بیشتری می‌کند. به این سبب، سفالگران لالجینی، از این نوع رس برای ساختن انواع ظروف‌پخت وپز، از جمله دیزی، استفاده می‌کنند. درحالی‌که با خاك رس مغولی ظروفی‌نظیر کوزه و تغار و کاسه و بشقاب می‌سازند. گذشته از خاك رس، نوعی سنك سیلیس، که مهم‌ترین مادهٔ مورد لزوم برای لعاب‌سازی ظروف سفالین‌است، به‌حد وفور از حوالی «لالجین» به‌دست می‌آیدکه یکی‌از بهترین انواع این سنك در ایران است.

سابقهٔ سفالگری در روستای «لالجین»، به‌گواهی‌آثار و شواهدگوناگون، حداقل از چندین‌سده تجاوز می‌کند. لالجینی‌های امروزی‌هم از پدرانشان شنیداندکه سفالگری‌در «لالجین» تاآنجا که‌آنان به‌یاد داشتند معمول بود. ولی تا سی چهل‌سال پیش، قبل ازآن‌که بازار فروش برای سفالینه‌ها «لالجین» رونق پیداکند، تعداد سفالگران‌لالجینی محدود به‌پیشه‌ورانی‌بودکه درپنجاه‌تاشصت کارگاه سفالگری‌کار می‌کردند. درحالی‌که امروزه این تعداد از دویست‌کارگاه‌هم تجاوز می‌کند، بعلاوه، در حدود پانزده‌سال پیش، کارگاه بالنسبه‌بزرگی به‌وسیلهٔ «شرکت سهامی ظروف سفالی‌لالجین» با سرمایهٔ چند پیشه‌ور ثروتمند روستائی ودوتاجر شهری احداث شد. این‌کارگاه شامل دوازده دستگاه چرخ کوزه‌گری‌که چندتاشان با برق‌کار می‌کنند، شش‌کورهٔ سفالپزی‌که با نفت روشن می‌شود، چند دستگاه‌آسیای لعاب‌سابی دستی و چند دستگاه لعاب‌سابی‌برقی است و درآن سیزده چهارده استادکار ورزیده با قریب به‌سی دستیار و شاگردکار می‌کنند. «شرکت»، که مانند بنگاهها و مؤسسات‌شهری اداره می‌شود، در «حسابداری»، «دفتر»، «صندوق» و «انبار» خودهم افرادی را به‌کارگمارده است. انبارها و حیاط «شرکت» معمولا از سفالینه‌های لعابدار و بی‌لعاب ساخت‌آنجا انباشته است، انواع بشقاب، دیزی، تغار وکاسه وکوزه‌های گوناگون‌که موارد استفادهٔ روستائی دارند و ظروف و اشیائی نظیرگلدان، قلیان، شکلات خوری، میوه خوری، سرویس‌های چای خوری وانواع دیگر ظروف سفره واشیای تزئینی‌که غالباً در خانواده‌های بالنسبه مرفهٔ شهری ازآن‌ها استفاده می‌شود. غیراز «شرکت»، دراغلب کوچه‌های ده، کارگاههای کوزه‌گری پراکنده‌اند. هر یك ازاین کارگاهها، حداقل با یکی دوچرخ کوزه‌گری ویك کوره‌وچند استادکار ودستیاروشاگرد درکارند، با توده‌های خاك رس وگل وکاسه‌کوزه‌هائی که‌آمادهٔ کوره رفتن است. در این کارگاهها، چشم به هر سوکه بگردد کاسه‌کوزه می‌بیند، با شکل ورنگ‌های گوناگون. در خاك‌کوچه‌ها هم تیله‌های سفالی وتکه‌شکسته‌ها پخش‌شده‌اند. چند جا، در بیرون وتوی آبادی، تپه‌هائی از همین تکه‌های دور ریخته به وجودآمده است‌که تدریجاً بزرگ‌تر می‌شوند.

چنان‌که پیداست، امروزه قسمت عمده‌ای از مردم «لالجین» حتی عده‌ای از زنان ودختران، درکارگاههای کوزه‌گری‌کار می‌کنند ویا به نحوی در این‌کار دست دارند. هر روز چند اتومبیل باری و کامیون به «لالجین» می‌آیندجعبه‌های انباشته ازظروف سفالین‌آنجا را به «همدان» و«تهران» وحتی برخی شهرهای دوردست می‌رسانند. فقط در «عمدان»، بالغ بر چهارده فروشگاه عمده، ظروف‌سفالین «لالجین» را می‌فروشند. دست فروشان دوره‌گرد روستائی نیز، چه از این فروشگاهها وچه مستقیماً ازکارگاههای سفالگری «لالجین» ظروف سفالین را می‌خرندوچنان که‌ازقدیم‌معمول‌است به‌چهارپایان

بقیه درصفحه ۷

فریدون تنکابنی

دلقك ودژخیم

آنچه می‌خوانید، «داستان ــ خاطره»ای است از زندان. زندان سال‌های ۵۲ تا ۵۴ که‌یکی ازبدترین دوره‌های زندان بود.

دژخیمان وزندان بانان ریز و درشت‌که خود درا قادر مطق می‌پنداشتند وهرچه‌می‌خواستند، می‌کردند، باپیروزی‌انقلاب‌ایران، برخی‌شان مانند سرهنك زمانی (که‌آن زمان سرگرد بود) وسرگرد یحیایی (که درآن هنگام رئیس گارد بود) وسروان ژیان پناه، به کیفر رسیدند وبرخی دیگر، فراری‌اند وبرخی نیز به‌عذر «جوانی و نادانی» به مجازات خفیفی محکوم شده‌اند یا در حقیقت بخشوده شده‌اند. مانند پاسبان عبدی وهمکارانش‌که با «نادانی» خود چنین فجایعی می‌آفریدند.

این نوشته را شهادتی بدانید ازجانب من ودوستانم‌درداد‌گاه های‌انقلاب. وپاسخی به‌آنان‌که برمرگ «این‌بیچاره‌ها» دل‌می‌سوزانند.

ماجرا با حماقت‌آغاز شد. حماقت هم‌که آنجا فراوان بود.

عصر جمعه بود وبچه‌ها داشتند مثل همیشه بازی می‌کردند. بازی‌های دسته جمعی. همراه باخنده وسروصدا و«آن‌ها» ازهرچیز دسته جمعی بیزار بودند. از خنده وهیاهو وهرآنچه نشان ازنشاط وزندگی داشت، بیزار بودند.

بچه‌ها، پیشترها «اشتی‌تی» بازی‌می‌کردند. بعداشتی‌تی‌ممنوع شد. پس ازآن «نیزنی‌زدی» ودستمال بازی می‌کردند. حالا هم داشتنددستمال بازی می‌کردندکه‌گروهبان اصغری‌آمد ونگاهی‌گرد وگفت‌که بازی نکنند.

بچه‌ها گفتند، «این‌که عیبی نداردا»

وبازی را ادامه دادند. اصغری آمد ودستمال را از وسط حیاط برداشت‌که ببرد. دو تا ازبچه‌ها اعتراض‌کردند. اصغری‌گفت بیایند زیرهشت. راه افتادوآن دو تا به دنبالش وبقیه به‌دنبال‌شان.

در باز شد وآن‌ها رفتند زیر هشت وبچه‌ها پشت در منتظر ماندند ببینندچه‌می‌شود. اصغری‌ماجرا رابه افسر نگهبان‌می‌گفت وآن دو توضیح می‌دادند ودستمال را می‌گرفتند وبرمی‌گشتند. از این ماجراهازیاد اتفاق می‌افتاد. اما جوردیگرش هم‌زیاداتفاق می‌افتاد. وامروز جوردیگرش اتفاق افتاد. شاید چون عبدی‌کلید داربود. عبدی، حماقت مجسم.

عبدی‌ازسوراخ‌درنگاه‌کرد ودیدکه‌بچه‌ها پشت‌درجمعند. دهنش راگذاشت‌دم سوراخ‌وداد‌زد، «برید‌توحیاط، چرا اینجاایستاده‌اید؟»

کسی محلش نگذاشت. عبدی‌آدم را کسی محل نمی‌گذاشت. وعبدی هم ازهمین‌کفری بود. دررا بازکرد وداد زد، «برید گم‌شید، مادر قحبه‌ها!»

یکی‌گفت، «حق نداری توهین‌کنی»

دیگری، ازآن‌وسط‌ها گفت، «خودتی!» وبقیهٔ بچه‌ها هم‌عبدی را هوکردند.

افسر نگهبان از توی دفتر پرسید، «چه خبره؟»

وعبدی، حماقت مجسم، گفت، «جناب سروان ، این‌ها شورش کرده‌اند.»

به همین سادگی!

وسروان آمد. جوانکی بودلاغروریزه‌نقش‌که وقتی‌می‌دیدیش، مات می‌ماندی که چطور ممکن است حتی پاسبان‌ها از چنین‌آدمی حساب ببرند، مات می‌ماندی‌که چطورممکن‌است چنین‌آدمی‌سرهنك وسرتیپ بشود. شاید خود او هم از همین خیال‌ها کرده بودکه می‌کوشید رستم صولت باشد، افسوس‌که افتدی پیزی بود

سروان آمد وسینه سپرکرد ، «چه خبره ؟ اینجا چرا جمع شده‌اید؟ بروید، بروید، زود!»

بچه‌ها گفتند، «جناب سروان، توهین می‌کنه.»

عبدی گفت ، «جناب سروان ، به در لگد می‌زنند، فحش می‌دهند.»

بچه‌ها گفتند، «دروغه، کی به در لگد زد؟»

سروان به اصغری‌گفت، «اسم این‌ها را بنویس.»

واصغری شروع‌کرد به اسم نوشتن. بچه‌ها هم که می‌دیدندکار مسخره‌ای است، خودشان جلومی‌رفتند واسم‌شان را می‌گفتند.

یك ربع بعددر باز شد وآن دو تن نخستین به حیاط‌آمدند. بچه‌ها دورشان را گرفتند وبه پرس‌وجو، چیزی نبود. نیم‌ساعت‌توی اتاق ملاقات آویزان‌شان‌کرده بودند. به خاطر دستمال.

بعد بلندگو اسم‌ها را خواند. اسم‌هایی‌که سروان‌گفته بود و اصغری نوشته بود.

بچه‌ها رفتند. بیست‌تایی می‌شدند. منتظرماندیم‌که، مثل‌همیشه، با چند دشنام وچند سیلی ومبالغی نصیحت ، سروته قضیه هم بیاید. انتظار بیهوده بود.

نیم ساعت بعد در باز شد. اما به جای این‌که بچه‌ها را تو بفرستند، فرستادند بند یك. بند یك را مدتی بود خالی‌کرده‌وبسته بودند وبه صورت انفرادی درآورده بودند. محل تنبیه ومجازات.

گمان‌کردیم تا شب، یا حداکثر تا فردا ، نگه‌شان می‌دارند ودوباره برشان می‌گردانند. شام خوردیم. شام‌آن‌هارا هم فرستادیم. تله‌ویزیون تماشا کردیم وساعت ده که شد، تله‌ویزیون را خاموش کردیم‌وجاها راانداختیم‌ودرازکشیدیم چندنفری بی‌درنك‌خوابیدند ودیگران‌کتاب دست‌گرفتند وسرگرم خواندن شدند.

چنددقیقهٔ بعد صدای فریاد بلند شد. گوش‌ها را تیزکردیم. آن‌ها هم‌که خواب بودند، از خواب پریدند. صدا از طرف حمام زندان می‌آمد. ما بند هشت بودیم. اتاق ما به بیرون پنجره داشت وفریادها را به خوبی می‌شنیدیم.

یکی‌گفت، «عادیان، دارن می‌زنشون.»

دیگری، انگار داد خیال خود را راحت می‌کند، گفت، «اون بدبختها رو بدتر از ما می‌زنند ، وحشیانه‌تر می‌زنند، هیچ ملاحظه‌ای نمی‌کنند.»

آن‌ها که کتك می‌خوردند، دو تن بودند. صدای فریادهای دو تن را به وضوح می‌شنیدیم. ناراحت بودیم، اما مطمئن بودیم‌که «عادی‌ها» دارندکتك می‌خورند . بچه‌های ما را توی اتاق ملاقات می‌زدند، یا توی انفرادی. سابقه نداشت درفضای باز بزنند، که‌این سویش‌کارگاه فنی بود وآن سویش حمام وکمی آن سوترش زندان زنان. سابقه‌نداشت این‌گونه بی‌پروا فریادشان را درآورند. فریادی که همهٔ زندان‌های دوروبر می‌شنیدند.

بله، این‌ها زندانیان عادی بودند. باز یا قمارکرده بودند وبه جای حق وحساب، به پاسبان دشنام داده بودند، یا با همدیگر دعواشان شده بود وشیشه شکسته بودند وتیغ کشیده بودند. دربارهٔ آن‌ها هیچ پروا وملاحظه‌ای درکار نبود. بله، آن‌ها زندانیان عادی بودند.

اما نبودند. هنگامی‌که برشان‌گرداندند، هنگامی‌که دو تن نخستین را برگرداندند وما صدای هق هق‌شان را که درگلو می‌شکست، پای‌پنجره‌مان‌شنیدیم، دانستیم‌که اینها بچه‌های‌خودمانند.

حالا تازه به یاد بیست‌نفری‌که دربند یك بودند، افتادیم. بله، این‌ها بچه‌های خودمان بودند. اما، آخر چرا؟

فریاد دوتن دیگر بلند شد و در سکوت زندان ودرسکوت بند پیچید. و ما به خود پیچیدیم دوسه تن برخاستند و سیگار آتش زدند. یکی‌دونفر زیر لبی دشنام می‌دادند.

آن دوتن را بازگرداندند و دوتن دیگر را بردند. چند لحظه سکوت بود و درسکوت صدای‌گام‌ها و هق‌هق فروخورده، سپس بار دیگر فریاد. فریادی‌که از ژرفنای وجود انسانی‌که‌زجر می‌دید، برمی‌خاست. فریادی‌که یکباره فرو مرد. مانند رادیویی‌که صدایش را ناگهان بریده باشی.

اما این فریب‌مان نمی‌داد. می‌دانستیم دارند بلایی‌به‌سرشان می‌آورند، شاید بدتر ازکتك.

یکی آهسته‌گفت. «کهنه‌ای چیزی چپوندن توی‌دهن‌شون.»

دیگری پچ‌پچ‌کرد، «شایدم یکی از پاسبان‌ها نشسته روی صورت‌شون.»

همه تجربه داشتند. چنین صابونی، دست‌کم یکی دوبار به جامهٔ هرکدام خورده بود.

ماجرا یکی دوساعتی ادامه داشت. دوتن را می‌آوردند و دوتن را می‌بردند. و ما تنها از صدای‌گام‌ها، از سخنان بریدهٔ پاسبانان‌که‌گاه با خنده همراه بود وگاه با دشنام، وازهق‌هق و نالهٔ بی‌اختیار بچه‌هایی‌که باز می‌گشتند، این را می‌فهمیدیم.

سرانجام به‌دنبال سکوت‌کوتاهی، صدایی‌آمد، «متشکرم، خسته نباشید!»

در اتومبیل باز و بسته شد. صدای روشن‌شدن موتورآمد و اتوموبیل حرکت‌کرد.

یکی پرسید، «صدای سرگرد بود؟»

دیگری پاسخ داد، «بله، صدای سرگرد بود.»

ــ خودش‌آمده بود، پس به‌دستور خودش بود.

ــ بله، به‌دستور خودش بود، وگرنه این‌ها جرأتش را نداشتند.

☆ ☆ ☆

سرگرد موجود غریبی بود. غریب از این نظرکه حتی اگر هزاران‌بار چنین موجوداتی دیده باشی باز باورت‌نمی‌آیدکه‌چنین موجوداتی وجود دارند، چون باورت‌نمی‌آیدکه‌آدمی می‌تواند این اندازه سقوط‌کند.

سرگرد موجودی بود غریب، و در عین‌حال پیش‌پا افتاده سرنیزه‌ای‌که به‌آن‌لباس‌پوشانده بودند. تازیانه‌ای‌که به هیأت‌آدمی تراشیده بودند. وقتی‌که نگاهت می‌کرد، با آن چشم‌های ریزش، کینه و بیزاری از نگاهش می‌تراوید. حس می‌کردی‌که دلش می‌خواست می‌توانست تو را با دست‌های خود خفه‌کند. تفاوتی‌هم نمی‌کردکه توکه‌هستی. نوجوان چهارده‌ساله‌یا پیرمرد نودساله (از هردو جورش داشتیم.) دانشجوی اعتصابی یامبارزسیاسی. همه را به یك چشم می‌نگریست وبایك چوب‌می‌راند.

سرگرد، در مغز علیلش، آدم‌ها را به‌سادگی دو دسته‌کرده بود، خادم و خائن. و البته خادم او بود و پاسبان‌هایش، وخائن ما بودیم، ما زندانیان. و باز این خائنین راهم به‌سادگی دو دسته کرده بود، نادم وخرابکار. نادم‌کسی بودکه روزی چندتقاضای عفو بنویسد، جدا از دیگران زندگی‌کند، خبرکشی و جاسوسی کند و وقتی‌که «جناب سرگرد» به‌داخل بند می‌آید، مثل فنر ازجا بپرد و سلام وکرنش‌کند. هرکه این‌کارها را نمی‌کرد، خرابکار بود. حیف از نان زندان‌که بخورد، حیف ازآب زندان‌که بیاشامد.

هرکس برای هرکارنزد او می‌رفت، نخستین پرسش‌سرگرد این بود، «پشیمان نیستی؟»

و معمولا پاسخ می‌شنید، «کاری نکرده‌ام‌که پشیمان‌باشم.»

و این او را مثل فنر از جا می‌پراند.

از یك چیز دیگرهم سخت خشمگین بود، این‌که توی بند اعتنایش نمی‌کردند. وقتی‌که می‌آمد، جلو پایش بلند نمی‌شدند، سلامش نمی‌کردند. مردهٔ این بودکه دورش را بگیرند و از او خواهشی‌کنند. اما بچه‌ها سعی می‌کردند خواهش شخصی نکنند. مگرکاری باشد مربوط به همه، مربوط به‌زندان.

دربند کاری نمی‌توانست بکند. تلافی‌اش را زیر هشت ودر اتاق خود در می‌آورد. صدامان‌که می‌کرد، برخی بودندکه سلامش نمی‌کردند، راست از دراتاق تو می‌رفتندو زل می‌زدندتوی چشمش. سرگردآتش می‌گرفت. می‌ایستاد، دشنام‌شان می‌داد، جلو می‌آمد، سیلی‌شان می‌زد.

یك‌بار، درکوران خشم، پنجه‌هایش را دورگردن یکی حلقه کردهٔ بود و خود نمی‌دانست چه می‌کند. یکی از افسرها دست او را با فشار بازکرده وگفته بود، «دارید خفه‌اش می‌کنید، جناب سرگرد!»

سرگرد دوست داشت زندان جایی باشدکه یك مشت‌بیچارهٔ غم‌زده، تنها و بی‌پناه، از بام تا شام سر برزانوگذاشته باشند و به بدبختی وتیره‌روزی خود بیندیشند. دوست داشت زندان جایی‌باشد که این تهره بختان بخواهند به هربهایی‌شده، ازآن خلاص شوند.

وچون می‌دیدکه این «تیره بختان» پیوسته می‌خندند، ورزش و بازی می‌کنند، به‌کار وخواندن وآموختن وگفت وگو سرگرمند، و ازهمه بدتر، نه تك تك بلکه با هم زندگی می‌کنند، از خشم وکین دیوانه می‌شد وآتش می‌گرفت.

سرگرد هیچ سر درنمی‌آوردکه این آدم‌های ریز و درشت و پیروجوان‌که از هرقماشی میان‌شان پیدا می‌شد، چه دردی داشته‌اند که‌کارشان به اینجا کشیده است . خود او با درجهٔ سرگردی ومقام ریاست زندان «ضد امنیتی» وحقوق ماهی چند هزار تومان، عرش را سیرمی‌کرد. نمی‌توانست تصورکندکه‌کسانی هم پیدا شوندکه‌همهٔ این‌ها را رها کنند یا از دست بدهند، وکك‌شان هم نگزد.

هرکس‌را که به‌نظرش‌آدم‌مهمی می‌آمد، به پرسش‌می‌گرفت.

ــ چه‌کاره بودی؟

ــ مهندس.

ــ ماهی چقدر درآمد داشتی؟

ــ پانزده هزار تومان.

برقی درچشم‌های سرگردمی‌درخشید. بعدبا مهربانی‌ظاهری (خدا می‌داند در دلش چه غوغایی ... پا بود!) می‌گفت ، «جانم، عزیزم، حیف نیست؟ مقام مهندسی، حقوق پانزده هزار تومانی، اتومبیل شخصی، احترام ، شخصیت، زن، بچه، هر جا می‌رفتید، همه می‌گفتند، آقای مهندس، آقای مهندس. حالا چی؟ یك پاسبان ساده‌به شما می‌گوید، آهای، تو، اینجا نشین، اونجا بشین. این خوب‌است؟ کمی فکرکنید، به فکر چاره باشید.»

وچاره معلوم بود چیست. بنابراین «آقای مهندس» سکوت می‌کرد وبا لبخندی‌که معلوم نبود مؤدبانه است یا تمسخرآمیز، به سرگرد پند و اندرزش‌راکه پایان‌می‌داد، راهش رامی‌کشید ومی‌رفت.

این‌روی خوب سرگرد بود خوب و بزرگوارانه. همیشه «جانم وعزیزم» نمی‌گفت و«شما» خطاب نمی‌کرد و پند و اندرز نمی‌داد. روی سگش، روی قزاقی‌اش‌که بالا می‌آمد، دشنام می‌داد، ناسزا می‌گفت، تهدید می‌کرد، واگر این‌ها را کافی نمی‌دانست و می‌خواست زهرچشم بگیرد، پاسبان‌ها را به بهانهٔ بازرسی‌توی بند می‌ریخت وآن‌ها گاه همه چیزرا بهم می‌ریختند ومی‌رفتند و گاه هرچه می‌یافتند، می‌شکستند، پاره می‌کردند، زیرپا له می‌کردند، یا غارت می‌کردند و آنچه غارت کرده بودند ، با خود می‌بردند .

ودرمدتی‌که پاسبان‌ها داشتند بند را زیر وروی‌کردند، ما درگوشه‌ای ازحیاط جمع شده‌بودیم وبرای این‌که ازمان زهرچشم بگیرند یا برای اینکه شورش‌نکنیم(سرگرد خیال می‌کرد چشم به هم بزند یا سرش را برگرداند، ما شورش می‌کنیم!) افراد گارد زندان، با تجهیزات ضدشورش، با سپر وباتون وکلاه‌خود وگاز اشك‌آور، ازاین‌سوی حیاط به‌آن‌سومی‌رفتندوبه چپ‌چپ وبه‌راست راست وعقب‌گرد می‌کردند وگاه یکباره پا برزمین می‌کوفتند و فریادهای خوفناکی ازته دل می‌کشیدندکه اگرساده دلی‌پیدا می‌شد وقضیه را جدی می‌گرفت، زهره‌اش‌آب می‌شد .

ودرتمام این مدت، افسردراز ولاغر وشق ورقی‌که فرمانده گارد بود ، با فرمان‌ها و شمارش خود ، آن‌ها را راه می‌برد.

ــ اك، تو، سه، چار. اك، تو، سه، چار.

وسرانجام، به عنوان آخرین پرده نمایش، و اوج مضحکه، سرگرد شخصاً برای زندانیان سخنرانی‌می‌کرد .

ما حاضر بودیم سرگرد دستور بدهد پاسبان‌ها به سرمان بریزند ومارا حسابی لت‌وپارکنند، اما سخنرانی‌نکند. گرچه سخنرانی‌هایش تا مدت‌ها موضوع خنده و شوخی و تفریح ما می‌شد .

اما شتاب نکنیم وازحوادث پیشی‌نگیریم. سخنرانی سرگرد چنان موضوعی‌نیست‌که بتوان سرسری وشتاب‌زده ازآن‌گذشت. پس بهتراست درجای خود، و با تفصیلی‌که شایستهٔ آن است، به آن بپردازیم .

سرگردبی‌اعتمادی مطلق بود. اگرروزبود وزندانی‌میگفت، روز است، سرگرد اصرارمی‌کردکه شب‌است، واگر زندانی دلیل می‌آوردکه روزاست، سرگرد، جدی وخشن، سخنش را می‌برید و می‌گفت، «با من‌بحث نکن!»

افسرها وپاسبان‌ها هم یادگرفته بودند ودربرابر«چرا؟» و «این که اشکالی ندارد» بچه‌ها، قیافهٔ جدی و خشن می‌گرفتند و می‌گفتند، «با من‌بحث نکن! کاری‌که میگم بکن.»

بچه‌ها دندان بردندان می‌سایدند وحرفی‌نمی‌زدند، ولی همه‌کینه ونفرت خاموش‌شان را درنگاه خود می‌ریختند وچندثانیه درچشم مخاطب زل می‌زدند وبعد می‌رفتند.

اما بچه‌هاهم‌می‌توانستندکفرسرگرد وافسرها وپاسبان‌هایش را درآورند. همین‌که آن‌ها می‌گفتند چرا چنین‌کفتی یا چنین کردی، بچه‌ها پاسخ می‌دادند، «این‌که مسئله‌ای نیست.»

همهٔ زندان‌بانان، ازاین‌جملهٔ‌کوتاه، آتش‌می‌گرفتند و به خشم می‌آمدند. وبچه‌هاکه این را می‌دیدند، اصرای داشتندکه آن جمله را به‌کار ببرند.

یك روز وکیل‌بند، به یکی ازبچه‌ها چیزی‌گفت و او پاسخ داد، «این‌که مسئله‌ای نیست.»

ــ چرا این‌قدرمیگی‌مسئله‌ای نیست؟

ــ خب مسئله‌ای نیست! مگه گفتن این حرف اشکالی داره؟

یك‌بار سرگردکه به خشم آمده بود، فریاد زده بود، «شماها هم همه‌اش یادگرفته‌اید بگویید مسئله‌ای نیست، مسئله‌ای نیست ، حالا یادتان می‌دهم‌که مسئله‌ای هست یا مسئله‌ای نیست!»

ازآن پس، گفتن‌این‌جمله رسماً جزوکارهای خلاف‌مقررات زندان به حساب می‌آمد ومجازات داشت. هرکس از دهانش در می‌رفت‌که «مسئله‌ای نیست»، باید پیه چند سیلی‌ولگد مختصر را درزیرهشت ویا مقداری‌کتك مفصل‌را دراتاق ملاقات، به تن‌بمالد. با این‌همه، این‌جمله از زبان بچه‌ها نیفتاد.

ــ این‌که مسئله‌ای نیست.

بقیه در صفحه مقابل

بقیه از صفحه قبل

ـ نکو مسئله‌ای نیست، می‌شنوند.

ـ خب، چه‌کار می‌کنند؟ می‌برند اتـاق ملاقات آویـزان می‌کنند؟ باشد، مسئله‌ای نیست!

باری، سرگرد بی‌اعتمادی مطلق بود. این بی‌اعتمادی غیر-انسانی، درمسئلهٔ اسهال خود را خوب نشان داد.

آن موقع، آشپزخانهٔ داخل زندان ما هنوزدرست نشده بود. (بعدها هم که درست کردند، به خاطرهمین اعتراض‌ها و برای رهایی ازاین گونه دردسرها و گرفتاری‌ها بود.) غـذا را از آشپزخانـهٔ عمومی زندان می‌آوردند.

چهارشنبه‌ها ناهارچلوخورشت‌قیمه بود، بچه‌ها سه‌تاچهارشنبه سرهم اسهال گرفتند. به طوری‌که دیگروحشت داشتند دست بـه خورش بزنند.

نیمه شب نخستین‌چهارشنبه، تقریباً تمامی‌زندان ازخـواب بیدارشد ابتدا هیچ‌کس نمی‌دانست چه شده‌است. هرکس‌می‌پنداشت که تنها خود بیماراست، اما ازاتاق‌که بیرون‌می‌آمد ودررا«روصوف «توالت» را می‌دید، می‌فهمیدکه اوضاع ازچه قراراست.

بچه‌ها حتی در این شرایط هـم خوش خلقی خـود را از دست نمی‌دادند.

ـ من سرصف بودم، کارم‌تمام شده ، دارم‌میرم‌ته‌صف وایسما

یکی‌که ازکنار صف می‌گذشت، می‌گفت، «لـژ پنج تومن، لژپنج تومن!

وکیل بندها وافسرنگهبان بیدارشدند وبه دست وپاافتادند بچه‌ها در بند را می‌کوبیدند ودارو می‌خواستند. آن‌ها‌که ضعیف‌تر بودند، دچاراستفراغ شدید هم شده‌بودند وحال‌شان لحظه به لحظه بدتر می‌شد.

افسرنگهبان و وکیل بند آمدند وهرچه قرص زیـرهشت پیدا می‌شد، تقسیم‌کردند. بعد تلفن زدند و از بهـداری قـرص خواستند.

شب را هرطور بود به روزآوردیم. صبح سرگرد آمد. رفت بالای پله‌های حیاط. بچه‌ها دورش حلقه زدنـد. و سرگـرد یـك سخنرانی مختصرارتجاعی ایرادکرد ودرآن‌گفت‌که همه چیز تقصیر خود ماست، چون بهداشت را رعایت نمی‌کنیم، دست‌هامان آلـوده است ، میوه‌هـا را نشسته می‌خـوریـم ، و اصـولا زیـاد چیز می‌خوریم.

«هروقت من توی حیاط آمدم یا توی بند رفتم، دیدم یك نفر با دوتا سبد پرسیب دارد این‌ورآن‌ورمی‌رود».

بچه‌هـا خشمگین بودنـد، می‌غریدند، همهمه می‌کردنـد، جمله‌هایی می‌پراندند وسخنش‌را می‌بریدند. از همه بدتر ایـن‌که سخنانش‌را نمی‌پذیرفتندوانکارمی‌کردند. وسرگردکه خشم‌دیوانه‌وار بیچاره‌اش‌کرده بود، حرف آخرش‌را زد، «اصلا مـی‌دانید چیست؟ شما بیمار نیستید، تظاهرمی‌کنید، تظاهر. به شما ثابت می‌کنم.چند نفرکه حال‌شان خیلی‌بد است، بیایند.»

بچه‌ها همهمه‌کردند و چندتن‌که حال‌شان بدتر از دیگران بود، جلو رفتند.

گوشه‌ای از حیاط، جوانـی بیمار، با لحنی معصومانـه و بی‌حوصله، ازدوستش‌که‌کنارش ایستاده‌بود، پرسید، «چی‌میگه؟»

ـ میگه شماها تظاهرمی‌کنید.

جوان، با همان لحن‌معصومانه، دلزده و بی‌حوصله، باردیگر پرسید، «یعنی‌به ریدن تظاهرمی‌کنیم!؟»

☆

خیال می‌کردیم «آن چند نفر راکه حال‌شان بدتراست» به بهداری برده‌اند. چه خیالی!

سرگرد آنها را بعنوان «محرك سایر زندانیان به شورش» بـه زنـدان عادی فرستاده بود . این رایك ماه بعدکه آن‌ها آمدند، دانستیم یکی‌شان نبود، ودانستیم که‌چرا نیست .

سرگرد، مثل همیشه که پس‌از طی دوران مجازات، زندانی خطاکار را می‌بخشید و با مبالغی پندواندرز به بند می‌فرستاد،این بارهم برای این‌بچه‌ها حرف زده بود. بعد، به‌یکی ازآن‌ها‌که گویا خرده‌حسابی با اوداشت، گفته‌بود، «این‌بارتحریك کنی،می‌فرستمت میون اون زندانیای عادی که‌کون آدمو پاره می‌کن. فهمیدی؟»

و او به‌خونسردی گفته بود، «من در محیطی بوده‌ام که این موضوع خیلی عادی وبیش‌پا افتاده است. تازگی نداره.»

سرگرد پرسیده بود، «کجا بودی؟»

و او پاسخ داده بود، «تومحیط نظامی.»

سرگرد او را نگه داشته وبقیه را به‌بند فرستاده بود.

غروب آن روزبچه‌هایی‌که در اتاق نشسته بودند، اتاق‌هایی که به بیرون پنجره داشتند ، صدای فریادهای کسی را کـه کتك می‌خورد،شنیدند.

آن‌هـا هـم تصور کرده بودند که یکی از زندانیان عادی را دارند می‌زنند.

آن دوست بیمار، یکی دوهفتهٔ بعد که بازگشت، همه‌چیز را برای ما‌گفت. اورا پس‌از آن که‌وحشیانه زده بودند، به‌انفرادی فرستاده بودند.

سرگرد به‌نظامیانی‌که «خرابکاره» از آب درمی‌آمدند،کینهٔ مضاعفی داشت.

☆

بچه‌ها تصمیم گرفتند نامه بنویسند و به‌بی‌توجهی مقامـات زندان اعتراض کنند. همان روز دویست‌سیصد نامه به‌دفتر زندان رفت. عصر یکی از بچه‌ها را صدازدند. پسرجوان دراز ولاغری‌بود. دانش‌آموز بود. ساده بود وپرشور. ازکسی واهمه‌ای نداشت وجلو زبانش را نمی‌گرفت. اوهم نامهٔ اعتراض نوشته‌بود.

وقتی‌که‌برگشت ، راه نمی‌توانست برود، یکی‌از چشم‌هایش پرخون بود. رفت وتوی اقاتش افتاد.

بچه‌ها به اورسیدند . تنش را ویاهایش را مالش‌دادند. و اوحکایت کردکه در اتاق ملاقات زده بودندش ، دونده بودند و باز زده بودند. ومثل همیشه می‌خواستند . که بگوید، «غلط کردم ، گه خوردم.»

وچون نگفته‌بود، درخشم دیوانه‌وارشان‌دیگر ندانسته‌بودند به‌کجا می‌زنند. چندین باتون‌به سرش خورده بـود وچشمش را از خون سرخ کرده بود.

پیش‌از آن‌که بخوابد، فراموش‌نکرد نامهٔ دیگری بنویسد وبه این وحشی‌گری اعتراض کند.

فردا صبح، سرگرد اورا صدا زد. نامه را در دست‌گرفته و گفته بود، «به‌دادستان نامه‌می‌نویسی؟ این‌کارها فایده‌ای ندارد. باید آدم بشوی وسرت را بیندازی پائین ومثل آدم‌زندگی‌کنی. اینـجا منم‌و تو. اگرهم بکشمت، نه‌کسی به‌فریادت می‌رسد و نه‌کسی ازمن بازخواست می‌کند. ببین، این‌هم نامه‌ات.»

ونامه را پاره کرده ودرسبد ریخته بود. به‌همین‌سادگی!

☆ ☆ ☆

نخستین‌بارکه سخنرانی سرگردرا شنیدم، در قرنطینه بود.

ماراجمع کردند توی حیاط گلی. کف حیاط یخ بسته‌بود و دور تادورش پرازبرف بود. بهمن‌ماه وهواسرد بود وهرشب بـرف می‌آمد. هرکه‌هرچه‌داشت پوشیده بودو باز از سرما می‌لرزید. چون چیز زیادی نداشتیم و تازه آمده بودیم و هنوز ملاقـات کنندگان نیامده بودند که لباس بیاورند. خیلی‌ها شهرستانی بودندو ملاقات نداشتند وخیلی‌هارا تابستان گرفته بودند بایك تا پیراهن‌وشلوار نازك، وحالا این وقت سال، اینجا بودند.

آنچه داشتیم، بایکدیگر می‌پوشیدیم، اما کافی نبود. شب‌ها هم با بخاری‌هایی که پت‌پت‌می‌کردند و خاموش می‌شدند، با دوتـا پتوی کرك رفتهٔ سربازی، با در قرنطینه کـه صاف به‌حیاط بـاز می‌شد و سوز برف را یکراست تومی‌فرستاد ، از سرما می‌لرزیدیم.

درحیاط یخ‌بستهٔ زندان ایستاده بودیم‌وسرگرد داشت برامان سخنرانی می‌کرد وما زیر جلکی بـه همدیگر نگـاه می‌کردیم و پوزخند می‌زدیم .

«آقایان، باورکنید من سخنران نیستم، مبلغ نیستم . مـن نظامی‌هستم. بالاترین افتخار برای من، شهادت در راه انجام‌وظیفه است. بازهم تکرارمی‌کنم. من‌مبلغ نیستم. ولی باور کنید آنـچه می‌گویم، حقیقت دارد

آقایان، امروز دیگر در این مملکت ، فقیر پیدا نمی‌شود، گرسنه پیدا نمی‌شود، بیکار پیدا نمی‌شود. کارگرهست‌که به‌اندازهٔ‌من حقوق می‌گیرد. آقایان، قـدر این مملکت را بدانید. این‌مملکت الان جزو ممالك بسیار پیشرفتهٔ دنیاست . کمترمملکتی هست‌که به پای‌آن برسد. قدرنعمت‌هایی‌که این مملکت دراختیارتان گذاشته، بدانید. این‌وفور نعمت، این‌همه غذا، این همه‌میوه.

پدر شما، وقتی‌که می‌رودگوشت بخرد، صدگرم یـا دویست گرم که نمی‌خرد. دوکیلو، سه‌کیلو می‌خرد . دومن، سه‌من می‌خرد. اما درخارج، درهمان ممالك به اصطلاح ثروتمند وخـوشبخت،در کشورهای اروپاوامریکا، مردم‌صدگرم، دویست‌گرم گوشت می‌خرند، با زن وبچه‌شان می‌خورند. یك‌دانه پرتقال می‌خرند، یکی‌یك پره، دوپره می‌خورند. اما پدر شما که می‌رود پرتقال بخرد، اگرافراد خانوادهٔ شما پنج نفر باشند، پنج‌تا پرتقال که نمی‌خرد، پنج‌کیلو می‌خرد .

همین غذایی‌که شما می‌خورید، می‌دانم غذای زنـدان است وهیچ خوب نیست، ولی‌باورکنید، از من قبول کنیدکه در وزارت خارجهٔ کشورهای کمونیست، حتی‌نظیر چنین غذایی را هم جـلو میهمانان خارجی‌شان نمی‌گذارند. یعنی ندارندکه بگذارنـد. آن غذا، یعنی‌بهترین غذاتان که‌برای پذایرایی از میهمانان خارجی است، ازاین‌غذایی‌که شماهرروزمی‌خورید، به‌مراتب بدتراست. باور کنید بدتر است. ازمن‌قبول کنید که بدتر است.

آقایان، من‌دوست ندارم‌که شما اینجا را زندان‌و خودتان را زندانی ومرا زندان‌بان بدانید. اینجا مکان مقدسی است. اینجا مدرسه است. من‌معلم‌شما هستم،مربی شما هستم. وشما،دانش‌آموزان این مدرسه‌اید. باید دراین مدرسه تعلیم بگیرید، تربیت شوید، و بار دیگر به‌عنوان عنصری مفید، به‌آغوش اجتماع، به آغـوش‌مام میهن بازگردید، تابتوانید بازهم ازنعمت‌های این‌مملکت برخوردار شوید .

کدام مملکتی را سراغ دارید که این همه بـرکت ونعمت نصیب افرادش کرده باشد؟ کاربه‌دیگران ندارم وخود شمارا مثال می‌زنم. شما زندانی هستید، خطاکار هستید، باید مجازات شویـد، تنبیه شوید، اما اینجا کسی‌کاری به‌کارشما ندارد، آزارواذیتی به‌شما نمی‌کند. غذاتان مرتب است، از آب لوله‌کشی استفاده مـی‌کنید، ورزش وبازی‌تان سرجای خودش است، کتاب دارید، تلویـزیـون دارید، (یادش‌آمد که ما هیچ کدام را نداریم.) البته شما ندارید، ولی بندهای دیگردارند.

بله، این وضع شماست. اما هیچ می‌دانید بازندانیان سیاسی، با زندانیان ضدامنیتی، درکشورهای دیگر،چه معامله‌ای می‌کنند؟ بلـه آقایان، درشوروی، زندانیان ضدامنیتی را می‌اندازند زیـر تراکتور، تکه تکه‌شان می‌کنند، خردشان می‌کنند ، ازشان کـود شیمیایی درست می‌کنند.

آقایان، من‌مبلغ نیستم، ولی باورکنید حقیقت رامی‌گویم . از من قبول کنید که حقیقت را می‌گویم.

آقایان، من‌دلسوز شما هستم صلاح شمارا می‌خواهم،می‌دانم ایرانی درعمیق دلش شاه‌دوست‌و وطن‌پرست است. کارگر ایـرانی، همان کارگری‌که روی یك زیلوی پاره زندگی می‌کند، سقف‌اتـاق

بقیه درصفحه ۶

جعفر کوش‌آبادی

درکام شکنجه

ازپنجرهٔ مشبکی ماه‌نگاه
افکنده بگونه‌های گلگون جوان
پیچیده به تختخواب همچون‌گل سرخ
می‌سوزد درچشم ترش اخترکان
اندیشهٔ او
درخاطره‌های رفته‌اش می‌پلکد:
طفلی است که مادرش سحربسته به‌پشت
دلتنك وملول میرود ازپی‌کار...
طفلی است کنار حوض درخانه غیر
مادر به‌عذاب خم‌شده برسر طشت
سرتاپا استخوان ومشتی رگ‌وپوست ...
طفلی است غمین میان گهوارهٔ باد ..
می‌آید باد وشهرپیچان درخویش
چرخ شب وروزش ازپی هم‌چرخان
درزاغه خیس
دود غم‌نان...
پیروزی مرداد درآوار شکست
درحال فرود باصداهای مهیب...
بردامن صبح لکه‌های‌گل‌خون..
خاك دوهزاروپانصدساله قفس
ازچشم چه‌چشمه‌ها‌که اشك افشانست...

میگردد روزگار ودرکورهٔ فقر
باپتك‌گران روزها ازپی‌هم
می‌بالدوکم‌کمك‌می‌افرازد قدست...
در باغ‌کتاب و شهر صیقل خورده
بربال خیال می‌کشد پرچم سرخ...

گردنده فلك چو چرخ سنباده براو
فولاد دلش
گردانده بدل به‌خنجرکینهٔ تیز...

درکوچه غروب خسته با شیون باد
می‌گرید خون بروی بام و برزن
کیهان غروب
بنوشته‌که پویانها بانك
می‌دزدیدند و می‌نشستند به‌عیش
با عکس یکی شیشهٔ دوغ و دوسه‌نان
بیرون زده از قبایشان دم خروس...

بر دامن شب‌که‌گل می‌اندازد بحث
هر راه درون پیله مه پنهان
جز راه مسلحانه در منظرشان...

آن چنك نواز لذت خلوت مرد
آن سروبلند
لیلی است‌که درکجاوهٔ سلولی
ره می‌سپرد به دشت خشك شب‌وروز
درکام شکنجهٔ مفتش دربند
فریاد بلند کاکتوس خشم است...

می‌غرد ومی‌غلطد دربستر خون:
بگذار که هرشکفتنی امروز
سرپوش خرابکار برسربنهند ...

در خواب فرو رفته ومی‌بیناو
بنهاده قدم بروی شمشیرونمك
می‌بیند درمیان دودوآتش
خورشید پراز شکوفهٔ خوشبختی
از گوشه شهر میکشد شعلهٔ به‌عرش...
می‌بیند خواب اوکه چندین‌سك‌هار
درکنج اطاق میدرندش ازهم...

بارعشه زخواب می‌پرد برسراو
آوارمفتشان فروریخته است
برگردسرش
بانفرت برهنه‌شان می‌نگرد...

درپردهٔ‌کاج سبزگون ماه‌خجل
دزدانه نگاه‌بسته برشهرغمین
زیر مس آسمان غمگین غروب.
می‌موید مرغ عشق درنارونی
جان داده جوان همچوجوانان دگر
درکام شکنجه ونگفته سخنی...

پژمرده به کوه
خورشیدگل هزارگلبرك طلا
درکوچه نفس نفس‌زنان پیرزنی
در زیر بغل لباس ودمپائی وپول
رفته است به‌زندان قزل‌قلعه وقصر
بی‌آنکه نشان بگیرد ازگمشده‌اش
یك عالم درد را بسر چادر چیت
انداخته می‌برد سوی خانه خویش
خاطر بشبی نهاده‌کانان با زور
از سیر وپیاز خانه تا درز تشك
از باغچه تا مطبخ وبالاخانه
گشتند وجگرگوشه او رابردند.
میلرزد همچو ساقه‌ای در دل باد
می‌افتد یاد در زندان که بسوز
آن مادر داغدیده ترگل، ترگل
می‌گفت وچو بغض ابرها می‌ترکید
بالا به نظر به آسمان میدوزد
یا پنج‌تن آل‌عبا
مگذارکه فرزند مرا هم بکشند.

تهران- ۱۳۵۴

دلقك ودژخيم

بقیه ازصفحه ۵

محقرش‌چکه می‌کند، چه‌بسا شب‌ها که‌خودش، زن‌وبچه‌اش، سرگرسنه برزمین می‌گذارند، همان کارگر همه‌چیزرا هرگز ازدست‌نمی‌دهد، خدا، شاه، میهن.

همان کارگر گرسنه و برهنه‌وبدبخت، هم‌خدارا می‌شناسد ، هم شاه را می‌پرستد، هم‌وطنش را دوست دارد عرق‌وطن‌پرستی‌وشاه دوستی دارد، تعصب دارد.

آقایان، شما بیرون‌که بودید، هرکدام‌مقام ومنزلتی‌داشتید، شخصیتی داشتید، مثلا آن‌که دکتر یادانشجوست، روپوش سفید را می‌پوشید، به بیمارستان می‌رفت، همه به‌او آقای دکتر، آقای‌دکتر می‌گفتند. بعداز کارهم دست نامزدش را میگرفت وبا اتومبیل‌شان به‌گردش میرفتند. حالا اینجا چی‌نصیب شما شده؟

آقایان، زندان جای خوبی نیست. جای اشخاص محترم و آبرودار نیست. من‌می‌دانم که‌بازی وخنده وشادی شما ظاهری‌است. دارید خودتان راگول می‌زنید. شب‌که سرجاتان درازکشیده‌اید و پتورا روی سرتان‌کشیده‌اید، به‌غم وغصه‌ها و گرفتاری‌هاتان فکر کنید، به‌مقام‌تان فکرکنید، به‌پدر ومادر و خانواده‌تان فکرکنید، به‌نامزد بیچاره‌تان‌فکرکنید که‌چشم‌به‌راه شماست، منتظر شماست.

آقایان. فقط خودتان به‌تنهائی می‌توانید خود را از این گرداب، ازاین مهلکه، نجات بدهید. من می‌دانم چه‌غم وغصه‌ای‌توی دل شماست. دیده‌ام این‌گوشه کنارها می‌نشینید وزانوی غم‌به بغل می‌گیرید. به‌فکر نجات خود باشید. گول این افراد شروری‌را که بغل‌گوش شما پچ‌پچ می‌کنند، نخورید. من‌میدانم‌که نودونه درصد شما شاه دوست ووطن پرست هستید. فقط یك‌درصد خائن پیدا می‌شوند که چون خودشان غرق شده‌اند، می‌خواهند همه‌راغرق‌کنند.

من پدر این‌هارادرمی‌آورم، لهشان میکنم، خردشان‌میکنم. زیرپا می‌اندازم ولگدکوب‌شان میکنم. می‌میگویند، قانون،قانون! من این حرف‌ها سرم نمی‌شود. من به‌قانون تف‌میکنم. من قانون را زیرپا له‌میکنم.من‌سربازم، برای من فقط یك‌قانون وجوددارد، آن‌هم اوامر فرمانده من است، اوامر شاهنشاه است.

اگر پسرم خیانت‌کند، بادست خودم‌خفه‌اش‌می‌کنم می‌کشمش. بیینید، من آدم سگی هستم، نه شرف سرم میشود، نه آبرو، نه حیثیت. پا روی دم‌من بگذارید، پدرتان را درمی‌آورم.

سرتان را بیندازید پایین، مثل آدم، آرام و آسوده زندگی کنید تازندان‌تان تمام شود و از اینجا بروید. خطایی کرده‌اید، حالا پشیمان شده‌اید. ابراز ندامت‌کنید، تقاضای عفو بنویسید، و مطمئن باشیدکه پدر تاجدار به‌فکر فرزندان نادم وپشیمان خود هست وگناه آن‌هارا میبخشد.»

سخنرانی سرگرد درسکوتی سرد وسنگین تمام‌شد.

نه تصدیقی، نه‌تکذیبی، نه‌کف زدنی، نه‌آوایی. تنهاسکوت سرد وعبوس وخصمانه، که‌نه بی‌توجهی یابی‌اعتنایی، بلکه تعمد از آن خوانده میشد.

چندلحظه بعد، جوانك لافر خل وضعی‌که میگفتند دیوانه است یاخودرا به دیوانگی زده که زودتر رهایش کنند، وبه‌هرحال این اندازه عقل ودیوانگی داشت که تصورکند خایه‌مالی سودمند است، فریاد زد، «زنده‌باد پدرتاجدار... هورا...»

وبه‌تنهایی دست زد. صدای او وصدای تق‌تق کف زدنش، گویی سکوت را شکست. آن را سنگین‌تر، تلخ‌ترو عبوس‌ترکرد.

حتی پاسبان هاهم مضحکه‌را احساس‌کردند ولبخندی به‌لب آوردند. برقی ازخشم وکینه وبیزاری،یك‌لحظه درچشم‌های‌سرگرد درخشید و خاموش شد. سرراپایین انداخت، ازحاشیه حیاط گذشت و از در بیرون رفت.

☆

چندروز بعد مرا به بند دوبردند. ویکی‌دوروز پس ازآن، همه‌را به‌حیاط فرستادند. سرگرد آمد وسخنرانی کرد.

همان حرف‌ها بی‌یك‌کلمه پس‌وپیش یایك جمله کم وزیاد، تنها یك‌چیز تازه گفت. بچه‌ها شکایت کردند که غذا را نمی‌شود خورد. (اینجا بچه‌هاهم حرف میزدند.) وسرگرد پاسخ داد، «ممکن است طبخ غذا خیلی خوب نباشد، ولی ماتریالش عالی است. اینجا از ماتریال درجهٔ یك استفاده میشود. گوشت راکه میآورند،هنوز گرم است و از آن‌خون میچکد درهرحال فراموش نکنیدکه اینجا زندان است. هتل هیلتون‌که نیست.»

از آن به‌بعد، «ماتریال» در دهان بچه‌ها افتاد.

ـ بابا اون ماتریالو بیار، مردیم ازگشنگی.

ـ عجب ماتریال درجهٔ یکی!

ـ مگر ازگوشت یخ‌زده هم خون میچکه؟

ـ نه‌بابا، اون‌یخشه آب شده داره میچکه!

مسئول آشپزخانه به‌سرکارگرمیگفت،«این ماتریالوورداربن برین توحیاط سالاد درست‌کنین.»

کاربه‌جایی رسید که روی ظرفی که درآن سبزی وکاهو و کلم میریختند، باخط جلی نوشتند، «مخصوص ماتریال»

سخنان دیگر سرگرد هم به‌صورت مثل وکلمات قصاردرآمد ودهان به‌دهان گشت ورواج کامل یافت.

ـ بازم عدس پلو، دیگه ازعدس پلو حالم بهم‌میخوره.

ـ ناشکری نکن، وزارت خارجهٔ شوروی‌هم این غذارو جلو مهمونای خارجیش نمی‌گذاره!

ـ شنیدی اکبر وبردند اتاق ملاقات حسابی زدنش، بعدم نیم ساعت سروته آویزونش کردند؟

ـ باز جای شکرش باقیه ازش‌کود شیمیائی درست نکردند!

☆

زمستان وبهارگذشت. تابستان رسید وحیاط خوابی شروع شد. روزی‌که زیلوهارا دادند، سرگرد از دفتر زندان، پشت میکروفون، نطق کوتاهی ایراد کردکه ازبلندگو درهمهٔ بندها پخش شد. پس از آن که «مژدهٔ» حیاط خوابی را داد و مقرراتش را یك‌یك شمرد، طبع شاعرانه‌اش گل‌کرد ویکباره زدبه ادبیات، «آقایان، من ناتورالیست نیستم، سربازم. بااین همه‌میدانم طبیعتی‌که دراین مملکت وجود دارد، چقدر زیباست، چقدرکمیاب است. درکمتر کشوری ازدنیا چنین طبیعتی یافت میشود. آفتاب درخشان این مملکت را سرسری نگیرید. جاهای دیگر آرزوی پنج دقیقه‌اش را دارند.»

یکی از بچه‌ها روکرد به‌دوستی که‌کنارش ایستاده بود و آهسته گفت، «مادر مرده چنان از آفتاب حرف میزنه که انگار افتاب هم ازثمرات انقلاب سفیده!»

«آقایان، یکی دوماه دیگر بیست‌وهشتم مرداد فرا میرسد. تقاضای عفو خودرا هرچه زودتر بنویسید وبه دفتر زندان بدهید. مطمئن باشید مشمول عفو وبخشش خواهید شد.»

بچه‌ها دیگر صداهارا بلندکرده بودند،

ـ بشتابید، غفلت موجب پشیمانی است!

ـ شانستو امتحان کن، دوتومن به صدهزار تومن، پس فردا!

واژهٔ «ناتورالیست» هم‌بی‌درنك جای خودرا در فرهنك زندان بازکرد.

ـ من ناتورالیست نیستم، ولی امشب چه هوای خوبی است!

ـ آره، منم ناتورالیست نیستم، اما ماه قشنگی است!

ـ ببین تله‌ویزیون داره چه‌موسیقی قشنگی پخش‌میکنه.

ـ بابا من‌که ناتورالیست نیستم! از این‌چیزا سرم نمیشه!

چندماه بعدکه مارا دسته‌جمعی به‌زندان شمارهٔ چهار انتقال دادند، از اسباب واثاثه عمومی، آنچه میتوانستیم با خود ببریم، بردیم. بقیه را باکامیون زندان آوردند. ماند یخچال‌که منتظر بودیم هرلحظه برسد. چند روز بعد سرگرد آمد منزل نو مبارکی. بچه‌هارا درحیاط جمع کرد ورفت بالای پله،

«یك سورپریز برای‌تان دارم. دستور دادم یخچال رابیاورند وبدهند.»

بچه‌ها بهمدیگر نگاه‌کردندوبی‌رودرواسی زدند زیرخنده. آن‌ها که معنی سورپریز را نمی‌دانستند، وقتی‌که میپرسیدند و میدانستند، تازه خنده‌شان میگرفت،

ـ خدا پدرتو گور به‌گورکنه بااین سورپریزت! یکهفته‌ست منتظرشیم!

شنبه‌ها ناهارعدس‌پلوبود وهمه ازعدس‌پلودلخور بودند. ظهر شنبه، یکی که‌می‌خواست دیگری رادست‌بیندازد وسربه‌سرش بگذارد، می‌رفت سراغش:

ـ یه سورپریز برات دارم.

ـ چیه؟

ـ ناهارعدس‌پلوداریم!

☆

سرگرد چنین بود. دلقکی بود تازیانه به دست، یا دژخیمی که چهره‌اش را همچون دلقك‌ها بزك‌کرده بود. بیش ازآن‌که بترساندمان،ما را می‌خنداند. هیچ‌کس او را جدی نمی‌گرفت، جز خودش و رئیسش،که دلقك دیگری بود و دژخیم دیگری . حتی پاسبان‌ها هم او را جدی نمی‌گرفتند، چون بدبختانه هفته‌ای یك روز هم برای آن‌ها سخنرانی میکرد.

نمیدانم تحمل دژخیمی‌که خلق وخوی دلقکی دارد، ساده‌تر است یا دشوارتر. اما این را می‌دانم‌که ماگرچه‌گه‌گاه از بلاهت سرگرد و زیردستانش‌سود میبردیم ونهانی به ریش‌شان می‌خندیدیم، از این بلاهت‌که‌گاه سربه حماقت میزد، اغلب عذاب می‌کشیدیم.

آخرین سخن سرگرد همیشه این بود، «به هرحال فراموش نکنیدکه شما زندانی هستید واینجا زندان است.»

وما فراموش نمیکردیم. مگر میشد فراموش‌کرد؟

☆☆☆

آن روز جمعه‌که بچه‌ها را به خاطردستمال بازی، زیرهشت بردند وبعد به بند یك فرستادند، افسر ریزه نقش‌که‌کمبود اعتماد به نفس داشت. هراس‌زده شده بود وبه خانهٔ سرگرد تلفن‌کرده بود. (این‌ها را بعدها دانستیم.)

سرگرد خانه نبود. به میهمانی رفته بود. آنجا تلفن‌کرده بودند وگیرش‌آورده بودند. افسرگزارش‌داده بودکه زندانیان عصر آن روز شورش‌کرده بودند. ظاهراً گفته بودکه حالا اوضاع آرام است. شاید گفته بودکه خودش توانسته اوضاع را آرام‌کند. به هر حال سرگرد خیالش راحت بودکه همان موقع نیامده بود.

ساعت ده‌آمد، با لباس شخصی، ومست مست. میهمانی‌اش را رفته بود، عرقش را خورده بود وحالا آمده بود تفریح مستانه‌اش را بکند.

بچه‌ها را دوتا دوتا ازبند یك می‌آوردند زیرهشت. آنجا سرگرد یك یك نگاهشان میکرد و دشنام میداد ومی‌گفت، «میخواستی شورش‌کنی؟ هان؟ میخواستی شورش‌کنی؟» .

و زندانی‌که دهان باز میکرد تا بگوید شورشی درکارنبوده است، سرگرد فریاد میکشید، «خفه شو! دهنتو ببند!».

بعد میگفت، «بگوغلط‌کردم،که خوردم، تا ازتقصیرت‌بگذرم، بگوگه خوردم.»

زندانی نگاهش میکرد وچیزی نمیگفت. سرگرد باوهجوم میبرد وزیرمشت وسیلی‌ولگد می‌گرفتش. بعدمی‌گفت، «ببریدش!»

دیگری را هم همین‌طور. آن وقت نوبت پاسبان‌ها بودکه به بهانهٔ دستبند زدن وبردن، آن‌ها را بزنند و دشنام بدهند.

هردو رادرحالی‌که دست‌هاشان را ازپشت دستبند زده‌بودند، به محوطهٔ جلو حمام میبردند وبه زمین می‌انداختند. حلقهٔ دستبند به‌پشت فرومی‌رفت واستخوان‌های‌پشت را، ستون‌فقرات رامی‌آزرد. آنجا پاها را درفلك می‌گذاشتند ویکی‌دوپاسبان روی سروسینه و شکم زندانی می‌نشستند، دوتا سرفلك را می‌گرفتند وسه پاسبان میزدند. مانند آهنگرهایی‌که به نوبت آهن‌گداخته را میکوبند . دوتاشان باتون داشتند و «شهری»که وسط ایستاده بود، میلهٔ آهنی به دست‌گرفته بود.

شاید درتمام قصر، رذل‌تر ازشهری پاسبانی‌گیر نمی‌آمد. ظاهراً خود را به موش مردگی میزد، اما رذل وآب زیرکاه وموذی بود. وکثیف. همه‌اش دشنام‌های چاله میدانی پایین تنه‌ای میداد. نه این‌که بشخص بخصوصی دشنام بدهد. همین‌طوری، حرف معمولی روزانه‌اش همراه با دشنام‌های پایین تنه‌ای بود.

درظاهرمیانه‌اش با بچه‌ها خوب بود وبه حالشان دلسوزی میکرد تا میوه وچای وشربت وصبحانه‌اش آماده باشد واگرنصف شب خوابش برد و وکیل بند داشت میآمد، بچه‌ها بیدارش‌کنند. اما این‌جور وقت‌ها ذاتش را بروز میداد. حالا میلهٔ کلفت‌آهنی را گرفته بود وبا شوخی وخنده، انگاردارد سربه سرکسی میگذارد و تفریح می‌کند، با دشنام‌های پایین‌تنه‌ای، میله راکف پای‌آن‌که برزمین افتاده بود واردرد به خود می‌پیچید، می‌کوفت.

قربانی فریاد میکشید وفریادش در سکوت شب زندان می‌پیچید. شهری روکردبه پاسبانی‌که روی سینهٔ زندانی نشسته‌بود وگفت، «اون‌کهنه رومی‌بینی اونجا ، وردار بچپون تو دهنش ، خوار... مادر ...گوشمو برد از بس جیغ‌کشید . انگار تخمشو می‌کشن!»

بعد می‌خندید ومی‌گفت، «نفست بند اومده؟ مسئله‌ای‌نیست! دردت میاد؟ مسئله‌ای نیست! پات آش‌ولاش میشه؟ مسئله‌ای نیست! خوار... ها فقط‌همینو بلدن، مسئله‌ای نیست، مسئله‌ای نیست!»

☆

وقتی‌که همه رازدند، «خالو»ی‌ریزهٔ لاغر را، عزیزورزشکار قوی هیکل را، ناصرآرام ومحجوب را، بهروز شوخ‌وشلوغ ودرشت هیکل را،که بچه‌ها به شوخی «بهروزگامبو» می‌نامیدندش، مجتبی راکه چهره وهیکل وموهایی مانند مشت زن‌های سیاهپوست داشت، و دیگران ودیگران را، آن‌ها را به پاگرد اتاق ملاقات بردندکه فضایی‌بود شاید دومتردردومتر. لختشان‌کردند وفقط با یك شورت، دایره‌وار نشاندندشان و دست‌هاشان را به یکدیگر دستبند زدند، دست راست یکی را به دست چپ دیگری. وبعد حلقه را ازوسط هم ضربدری، ازیك سو به سوی دیگروصل‌کردند. بعد با سطل‌آب آوردند و روی‌آن‌ها ریختند. آنقدر ریختندکه زیرشان‌آب‌ایستاد.

علی‌رغم سخنرانی‌های سرگرد، پاسبان‌ها همه‌شان بد و رذل نبودند. پاسبان‌های «خوب» آن‌ها بودندکه فقط انجام وظیفه میکردند ودیگرپستان به تنورنمی‌چسباندند.

رذل‌ها میآمدند وسطل‌آب را روی سربچه‌ها خالی‌میکردند وچند دشنام غلیظ هم بدرقه‌اش میکردند، یا بچه‌ها را به مسخره میگرفتند. اما خوب‌ها میآمدند وبا قیافهٔ ماتم زده سطل آب را زیرپای بچه‌ها خالی میکردند و چنان آن‌ها را نگاه میکردندکه گویی میگفتند، «آخرچرا این بلا را سرخودتان می‌آورید ؟ چرا به خودتان رحم نمیکنید؟»

بچه‌ها، با دست‌های دراز شده، (انگارمانند زمانی‌که در سلول‌های‌کمیته بودند، دارندگل بازی میکنند). توی‌آب نشسته بودند و وول میخوردند . عاقبت ناصربا خجالت‌گفت ، «بگیم ببرندمان توالت».

صدا زدند: «سرکار!»

پاسبانی‌که بالاسرشان‌گماشته شده بودکه نگذارد بخوابند ، سرك‌کشید وگفت، «چیه؟»

ـ می‌خوایم بریم دست شویی.

ـ دست شویی‌خبری نیست. هرکاری دارین، همینجا بکنین.

بچه‌ها ساکت شدند وبازبخود پیچیدند. تنشان درد میکرد. پشتشان از تیزی دستبند سایده شده بود ومیسوخت. هیچ دستشان درد میکرد،کف پاشان زخمی وخون‌آلود بود وحالا توی آب تیر میکشید وجزجز میکرد واین درد آخری ازهمه بدتر بود، تحمل ناپذیر بود.

عاقبت بهروز خلق خوشش را بازیافت وشوخی را به‌کار زد، «بچه‌ها، من میگم همینجا ول‌کنیم، ماکه ازهم دیگررودرواسی نداریم. اجباره دیگه، چه میشه‌کرد. بهتر ازاینه‌که روبندازیم واز این بیشرفا خواهش‌کنیم».

خالو وناصربا تردیدگفتند، «نه بابا.»

بقیه‌گفتند، «بهروز راست میگه، چه عیبی داره ؟»

بهروز خنده خنده‌گفت، «من‌که سردادم، دیگه نمیتونم جلوشو بگیرم.»

بقیه هم سردادند ونفسی به راحت‌کشیدند.

احساس میکردند حالشان بهترشده است. شروع کردند بما همدیگرحرف زدن. قرارگذاشتند سرگردکه‌آمد، ماجرا رابگویند و از او بپرسند چرا بی‌آن‌که تحقیقی‌کند ، آن‌ها را مجازات‌کرده است.

ازیازده شب تا ده صبح، با دست‌های‌کرخ شده ازخستگی، با بدن‌های مجروح ودردناك، با پاهای زخمی، آنجا، میان‌آب وادرار، نشسته بودند. سرگرد نیامد. گفته بود، «هروقت‌گفتندگه خوردیم، غلط‌کردیم، دیگرازاین‌کارها نمی‌کنیم، بفرستیدشان تو.»

به‌جای سرگرد، دکترکلانی آمد. دکترکلانی‌هم زندانی بود. دکتر اقتصاد بود، از آلمان برگشته بود وزنش آلمانی بود. زن، هرچندماه یك‌بار از آلمان میآمد وبه‌شهرباني میرفت. آنجا افسری راکه‌انگلیسی میدانست همراهش رامی‌کردند به‌قصرمی‌آمد وشوهرش را می‌دید. درملاقات‌ها ناچار بودند باهمدیگر انگلیسی حرف بزنند. حق نداشتند آلمانی حرف بزنند، چون افسری‌که آنجا ایستاده‌بود، آلمانی بلد نبودونمی‌توانست بفهمد چه‌میگویند.

دکتر ریزه بود، مثل جوجه، وبیمار بود. چندین بیماری را باهم داشت. معده ورودە وقلب ونفس تنگی وچیزهای دیگر.

دکتر را برای ملاقات صدا زدند. دکتر خوش وخرم، خود را شیك‌کرد واز بندبیرون رفت. پشت‌در اتاق ملاقات‌که رسید، ناگهان، بی‌آنکه انتظارش را داشته باشد، چشمش به‌بچه‌ها افتاد که دستبند به دست، بایك شورت، تنك هم‌میان آب نشسته بودند.

قلب دکتر فروریخت ونفسش بندآمد. لای دراتاق ملاقات را کمی‌بازکردند و دکتر درحالی‌که مواظب بود پایش نه‌به بچه‌ها بخورد ونه توی آب برود، از آن‌لاخزید و به‌اتاق ملاقات رفت. اما احساس میکرد که گام برداشتن برایش دشوار میشودوهرلحظه دارد میافتد.

بقیه درصفحه ۸

بقیه از صفحه ۱

جنبه‌های اقتصادی...

رشد مربوط می‌شود. درتحلیل نهایی، کشورهای نوپا، هنوز بیش از ۷/۵ درصد صادرات صنعتی جهان را تأمین نمی‌کنند وسیاست حمایت گمرکی امپریالیستی امروز همچون سد سدیدی در برابر راه صنعتی شدن کشورهای در راه رشد است.

در قلمرو تجارت خارجی، استثمار نئوکلونیالیستی شکل‌های بزک یافته‌تری پیدا می‌کند و می‌تواند به‌صورت نمونهٔ **شکل بندی انحصارگرانهٔ قیمت‌ها** درآید. درحقیقت، ازدورهٔ استعماری، انحصارات باختری نظارت فشرده‌ای روی شبکهٔ فروش کالاها در تجارت خارجی کشورهای در راه رشد چون حمل‌ونقل، حفظ و مراقبت کالاها، مساعدت مالی، بیمه یافروش کالاهای صادراتی و وارداتی آنها اعمال می‌کنند. مثلا نفت کشورهای عربی با این که به بخش ملی شده تعلق دارد، همیشه توسط نفتکش‌های کارتل بین‌المللی حمل می‌شود. این خود بتنهایی به انحصارات امکان می‌دهد که از راه افزایش نرخ کرایهٔ نفتکش‌ها، بیمه، اعتبارات و غیره خود را هر چه بیشتر ثروتمند سازند. مثلا صاحبان کشتی اروپای باختری تنها ازاین راه سودهای اضافی تامیزان ۴۰۰ میلیون لیره استرلینگ در سال بدست می‌آورند.

بعلاوه اعمال کنترل روی شبکهٔ فروش کالاها در کشورهای در راه رشد موقعیتی ایجاد می‌کند که انحصارات باختری را رودرروی بازرگان ومصرف کنندگان مجزا قرار می‌دهد. این امر بنوبهٔ خود سبب می‌شود که زمینهٔ مساعدی برای ترقی مصنوعی قیمت‌های فروش و تنزل قیمت‌های خرید فراهم آید. مثلا تولید کنندگان موز در آمریکای مرکزی ازیک کیلومیوه ۱۰ سنت بدست می‌آورند، در صورتی که بهای فروش موز های‌شان در کشورهای مصرف کننده به ۱/۲ دلار می‌رسد. اما به‌عکس، بهای خرده‌فروشی بنزین در زنجیرهٔ فروش چند ملیتی آمریکایی در گرماگرم بحران نفت در **گویان** ۱۴۷ درصد افزایش یافت، در صورتی که این افزایش در ایالات متحدهٔ آمریکا تنها ۲۸ درصد بود. بطور کلی، ارزیابی‌های پروفسور آمریکا **ر. مدنه‌لر** تضاوت بین قیمت‌های انحصارات وقیمت‌های جهانی در کشورهای آمریکای لاتین تقریباً ۵۰ درصد است. این بدان معناست که زیان های کشورهای درراه رشد سر به میلیاردها می‌زند. در شرایط امروز این مبادلهٔ نابرابر که شکل بندی قیمت‌های انحصارگرانه را تأمین می‌کند، وسیلهٔ اساسی استثمار این کشورها توسط باختر است.

بدیهی است چنانچه از ریشه های **بسیارعمیق نئوکلونیالیسم** سخن بمیان آید، بیقین باید گفت که این ریشه‌ها بی‌هیچ گفتگو **سرمایه‌گذاری‌های مستقیم کورپوراسیون‌های چندملیتی‌ها** درکشورهای نوپا هستند که حجم آن امروزه تقریباً به ۹۰ میلیارد دلار بالغ میگردد. بی‌تردید این سرمایه‌گذاری‌ها تا درجه معینی به‌ایجاد وتوسعهٔ ظرفیت‌های تولید دخول تکنولوژی جدید وافزایش تعداد شغل‌ها کمک میکند. با وجود این، این سرمایه‌گذاری‌ها قبل ازهرچیز به عنوان سرمایهٔ مداخله‌گر که در انتظار سودهای اضافی موعود است، موجب عدم تناسب‌های آشکار دراقتصاد کشورهای درراه رشد می‌شوند.

باید خاطرنشان ساخت که این سرمایه‌گذاری‌ها، چنانکه کارشناسان **اکوزوك** (Ecosoc) یادآورشده‌اند، تاکنون درخدمت **همان** طرح‌های پیشین استعمار بوده‌اند، یعنی سیاست **متروپل**‌های پیشین را درمستعمرات سابق به اجرا درآورده‌اند. البته یادآوری این نکته بسیار اهمیت دارد که سرمایه‌گذاری‌های مذکوردرخارج ازصنایع تبدیل تمرکز یافته‌اند و درنتیجه بطورغیرمستقیم به‌صنعتی شدن کشورهای نوپا مساعدت می‌کنند. به‌علاوه، سرمایه‌گذاران عمداً گروه وسیعی ازکشورهای کم رشد را که به سرمایه‌ها و تکنولوژی نیاز فراوان دارند، بحال خود وامی‌گذارند وسرمایه های ممتازشان را به آندسته از کشورهای درحال رشد صادر می‌کنند که صاحب منابع طبیعی فنی وبازار داخلی گسترده هستند مثلا سهم فرانسه ۹۵/۷ درصد حجم کلی سرمایه‌گذاری‌های خارج در **نیجریه**، ۹۱/۸ درصد سرمایه گذاری‌ها در **امپراتوری آفریقای مرکزی**، ۸۷/۴ درصد در **سنگال** و ۸۰ درصد در **ساحل عاج** است. سهم انگلستان ۹۵ درصد در **سری‌لانکا** و سهم ایالات متحدهٔ آمریکا ۸۸/۴ درصد درفیلیپین، سهم بلژیك ۸۶/۸ درصد در **روآندا** است و غیره. سهم این سرمایه‌گذاری‌ها درصنعت تبدیل آمریکای لاتین ۳۹ درصد، آسیا ۳۰ درصد و آفریقا ۱۹ درصداست بطور خلاصه باید گفت که ۵۰ درصد سرمایهٔ خارجی در ۱۰ کشوراز ۱۱۴ کشور در راه رشد سرمایه‌گذاری شده. این سرمایه گذاری‌ها درکشورهایی که درآمد متوسط سرانهٔ‌شان زیادتر یا برابر با ۱۰۰۰ دلار است، تقریباً ۹/۵ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل میدهند ودرکشورهایی که درآمد متوسط سرانه پایین‌تر از ۲۰۰ دلار است، ۳/۳ درصد تولید ناخالص ملی هستند. روشن است که اجرای این سیاست درسرمایه گذاری‌ها نابرابری رشددولتهای نوپای ملی را تشدید میکند.

هدف انحصارات امپریالیستی در بکاراندا ختن سرمایه‌های خود درکشورهای رهایی یافته قبل از هرچیز نظارت برمنابع ملی و اقتصادی این کشورها، محدود ساختن حاکمیت ملیشان درقلمرو اقتصاد و بدست آوردن مشاغل فرمانروایی دراقتصاد ملی آنان است. انحصارات از این راه امکان می‌یابند، سراسر روند رشد این کشورها را به نفع خود بگردش درآورند. بهمین علت در **برزیل** تقریباً دوسوم شاخه‌های کلیدی صنعت دردست سرمایه‌داران خارجی متمرکز است. بیش از ۸۰۰ موسسهٔ بزرك تنها به جمهوری فدرال آلمان تعلق دارد. شرکت انگلیسی، افریقایی جنوبی **لونرو** ۴۵ پانی‌رادر **کنیا**، ۱۶ کمپانی رادر **اوی**، ۱۲ کمپانی را در **جزیرهٔ موریس** وغیره زیر نظارت دارد. در **شیلی**، کمپانی‌های خارجی در نیمی ازموارد درشاخه‌های خود انحصارگر بوده ودر ۳۶ درصد موارد در رأس قراردارند و تنها در ۱۴ درصد موارد از جانب کارفرمایان محلی با رقابت جدی مواجه میشدند.

این سرکردگی (هژمونی)

بقیه ازصفحه ۲

سمت‌گیری سوسیالیستی...

حل این مسائل پیچیده که رژیم‌های مترقی درآسیا وآفریقا با آنها مواجه هستند، چنانکه تجربه نشان داد، نه تنها در بسیج تمام منابع داخلی (بعلاوه کمکهای خارجی)، که همچنین در مدیریت منطقی، سازماندهی منظم تولید و مبارزهٔ پیگیر علیه غارتگران و خرابکاران نهفته است. موفقیت در این مورد تنها با شرکت آگاهانهٔ توده‌ها درجنبش انقلابی برای تجدید حیات جامعه امکان پذیر است.

همچنین باید به این واقعیت توجه داشت که بسیاری ازروشهای مدیریت اقتصادی، اشکال کارجمعی وسایر ابتکاراتی که بنظر میرسد از فعالیت‌های عملی ناشی میشوند و مناسب‌ترین شکل برای شرایط محلی میباشند، چنانکه بایدوشاید مؤثر نیستند.

دلیل این امرچیست؟ جواب را باید در جو ایدئولوژیکی، سیاسی و اجتماعی کشورهای نو استقلال جستجو نمود. بعضی از رژیم‌های مترقی هنوز نقش ایدئولوژی را بمثابهٔ یك نیروی آموزش و بسیج گرواهمیت مبارزه با تبلیغات خصمانه را دست‌کم میگیرند، واین در حالی است که امپریالیسم وارتجاع هنوزمیتوانند از طریق رادیو، تلویزیون، سینما وادبیات وغیره برافکارعامهٔ مردم این کشورها تأثیر بگذارند. تبلیغات امپریالیستی میکوشند شیوه‌ی تفکر بورژوایی، نظام ارزش‌های بورژوایی ومفاهیم دموکراسی غربی را به‌گروه‌های از لحاظ سیاسی فعال وقابل نفوذ مردم این کشورها مخصوصاً روشنفکران، دانشجویان وجوانان تحمیل کنند.

دربرخی ازکشورهای دارای سمت‌گیری سوسیالیستی، بقایای طبقات استثمارگر، تمام انواع «ثروتمندان نوخاسته»، وبهره‌کشان به زندگی پرتجملی مانند طبقات مرفه درجوامع سرمایه‌داری ادامه میدهند. چنین وضعی توده‌ی مردم را دلسرد میکند وآنان تردید میکنند که آیا جامعهٔ نوین واقعاً براساس اصول تساوی و عدالت بنا شده است.

مسأله یك روی دیگر نیز دارد. توده‌ها نمیتوانند به‌کار ایجادگرانه وفعال کشانده شوند مگر آنکه خود بینی گروهی، نژادی وقبیله‌ای (که میراث گذشتهٔ استعماری هستند) ازمیان بروند، میباید دموکراسی حقیقی ومناسبات رفیقانه میان خلق برقرارشود و تضاد عظیم میان کار فکری و بدنی ازمیان برداشته شود.

کار ایدئولوژیکی وسیاسی در میان توده‌ها و دموکراتیزه کردن زندگی اجتماعی از اموری هستند که با یکدیگر ارتباط متقابل نزدیکی دارند وهریك ازآنها متضمن دیگری است. تجارب کشورهای درحال رشد نشان میدهد که مترقی‌ترین اقدامات اگر به نحو مطلوب صورت نگیرد بروی کاغذ خواهد ماند. منظور اقداماتی است که بدون شرکت توده‌های مردم و حمایت آگاهانهٔ آنها صورت میگیرد. روزنامهٔ حزب کارگنگو بدرستی خاطرنشان ساخت که اگر اقدامی مورد پشتیبانی مردم نباشد هیچ حزب و حکومتی نمی‌تواند به هدف های خود برسد[۲].

☆☆☆

هرسال دگرگونی‌های مثبت وعمیق بنحو فزاینده‌ای درکشورهایی که سمت‌گیری سوسیالیستی اختیار کرده‌اند صورت میگیرد. رژیم‌های انقلابی ـ دموکراتیك بیش ازپیش به‌ایده‌های سوسیالیسم علمی روی می‌آورند و روابط و همکاری آنها با کشورهای سوسیالیستی توسعه مییابد.

نکتهٔ اساسی دراین است که کشورهایی که راه رشد غیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند سوسیالیسم را هدف خود اعلام کرده‌اند وحقیقتاً دراین کشورها اقدامات اجتماعی ـ اقتصادی رادیکال و اصلاحاتی با سرشت مترقیانه انجام میگیرد. چنین دگرگونیهایی بتدریج امکان رشد مناسبات تولیدی سرمایه‌داری را محدود میکند واین کشورها را هرچه بیشتر بسوی ایجاد یك جامعهٔ سوسیالیستی سوق میدهد.

یادداشت‌ها:

۱ـ نك. «کشورهای درحال توسعه، الگوها، گرایش‌ها، دورنماها»، مسکو، ۱۹۷۴، صفحهٔ ۱۱۳ (به زبان روسی).

۲ـ نك. «اتومبا»، ۹ ـ ۲ مارس، ۱۹۷۴.

به انحصارات امکان میدهد که تخصصی شدن اجباری اقتصادی را به‌کشورهای نوپا تحمیل نمایند، طرح‌های ملی رشدآنان را نابود سازند، بخش دولتی را از هم بپاشند وباتقسیم سودها، تقلب در قیمت‌ها و مالیات‌ها بخش بزرگی از منابع ملی آنان راازکار بیاندازند. رشد این کشورها خصلت وابسته پیدا می‌کند. تصادفی نیست که فقط سهم کلی مواد اولیه ۹۸ درصد بهره برداری های **جزیرهٔ موریس**، ۹۵ درصد بهره‌برداری‌های زامبیا، ۹۰ درصد بهره‌برداری‌های **گامبی**، ۸۰ درصد بهره‌برداری‌های **بولیوی**، ۷۷ درصد بهره‌برداری‌های **چاد** وغیره را تشکیل می‌دهد. چند ملیتی‌ها مدت‌های مدید از ساختن پالایشگاههای نفت در نیجریه جلوگیری کردند ونفت خام استخراجی را بزور خارج می‌نمودند، در حالیکه کشور در مضیقهٔ شدید بنزین قرارداشت. آنها ۱۵ سال از ایجاد صنعت سیمان در **بنین** جلوگیری بعمل آوردند. کنسرسیوم شرکت‌های آمریکایی، آلمان باختری فرانسوی وایتالیایی درکاوش نفت در نزدیك **برمه** دست به‌خرابکاری زد و مانع از این فعالیت شد. در **اکواتور** کمپانی **گلف اویل** و **تکزاکو** همه‌نوع کارشکنی برضد کمپانی نفت ملی E.G.N.C اعمال نمودند و مانع ازکار عادی و طبیعی وی شدند و با بمب‌اندازی به‌ساختمان‌های کمپانی مزبور دست بخرابکاری زدند و به‌خط لولهٔ انتقال خسارات جدی وارد آوردند.

ادامه دارد

ازدوستان وهواداران اتحاد دموکراتیك مردم ایران خاصه جوانان دانش آموز و دانش جویان خواهشمندیم برای کمك به‌توزیع گسترده‌تر هفته‌نامه سوگند روزهای یکشنبه بعداز ظهرودوشنبه هرهفته به‌دفتر سوگند مراجعه فرمایند.

بقیه ازصفحه ۳

صنایع روستائی ایران...

خود بسنده می‌کنند و برای فروش به روستاهای حوالی «همدان» می‌برند. در سال‌های اخیر، مقدار، مقداری از تولیدات سفالین لالجینی‌ها، برای فروش، به خارج ازکشور برده می‌شود ودر برخی شهرهای اروپائی مشتریان آثار صنایع دستی آن‌ها را می‌خرند تجار وبازرگانان عمده، دکاندران، واسطه‌ها ودستفروشانی که ظروف و اشیاء سفالین «لالجین» را مستقیماً از محل می‌خرند شاید قریب به چهارصد نفر باشند. این رقم، به تنهائی، معرف رونق بازار فروش برای ظروف سفالین لالجینی‌هاست.

ادامه دارد

بقیه ازصفحه ۶

دلقك ودژخیم

میله‌هارا چسبید ولبخندی زورکی به‌لب آورد وسرگرم احوال پرسی وخوش وبش شد. زنش روبرویش ایستاده بود وافسر کمی آن سوتر. اما او آن‌هارا نمی‌دید. بچه‌هارا میان آب نشسته‌میدید، دستبند به دست. احساس کرد که باید این را بگوید، وظیفه‌دارد بگوید.

به انگلیسی گفت، «ببین، یك کتاب اقتصادی آلمانی تازه درآمده به این اسم؛»

بعدبه‌آلمانی گفت، «بیست تا ازبچه‌ها را دیشب زدند.»

وچون احساس کرد که نام کتاب طولانی شده است، دوباره به انگلیسی گفت، «این کتاب را حتماً برایم بخر. کتاب دیگری هم هست که اگر آن راهم بگیری بدنیست. اسمش این است،»

وباز به‌آلمانی گفت، «الان هم آن‌هارا دستبند به‌دست، میان آب نشانده‌اند. پشت همان در.»

هراسان به افسر نگاه کرد. اما افسر چیزی دستگیرش نشده بود.

دکتر که گویی برای دادن این خبر همهٔ نیروی اندکش را صرف کرده بود، ناگهان احساس کرد که دارد میافتد. رنگش ابتدا زرد وسپس سفید شد. عرق سردی به‌پیشانی‌اش نشست. دستش که میله‌هارا چسبیده بود، شل شد و او آهسته به‌زمین سرید. آخرین چیزی که درگوشش پیچید، فریاد وحشت زدهٔ زنش بود.

☆☆☆

چون سرگرد نیامد، بچه‌ها پاسبان را دنبالش فرستادند. آن چندتن که نیرومندتر ومقاوم‌تر ازدیگران بودند، ازاین هراس داشتند که سرگرد نیاید. از این هراس داشتند که روزی و شبی دیگر درپی باشد، باشکنجه‌هایی دیگر، و آنان که ضعیف‌ترند، تاب نیاورند وبشکنند. تاکنون هیچکس سخنی نگفته بود که مایهٔ شرم ـ ساری خودودوستانش باشد. سخنی نگفته بود که‌وقتی که به‌بندباز میگردد، ناچار شود نگاهش را از نگاه دوستان بدزدد.

حالا باید ماجرا راختم کرد. سرگردهم حتماً دنبال بهانه‌ای است که به‌بهایی کمتر راضی شود ودست از سرآنان بردارد. بعلاوه، بعدازظهر وقت ملاقات بود وراه اتاق و در اتاق میبایست باز باشد.

بچه‌ها هراس داشتند که سرگرد نیاید. اماسرگردآمد. هیچ‌کس سلامش نکرد. حتی در آن وضع‌هم کسی رغبت نکرد به اوسلام کند. سرگردخشمگین شد، اما به روی خودنیاورد. شاید می‌خواست کوتاه بیاید. گفت، «هان، خوش می‌گذرد؟ دوست دارید همین طور بقرستم توی همهٔ بندها بگردانندتان؟»

بهروز، باآن هیکل درشت وحرف‌زدن بامزه وساده‌دلانه‌اش، گفت، «اگه این‌کار فایده‌ای داره، بفرستید. به حال ما نفع وضرری نداره.»

حتی سرگرد با آن مغز علیلش می‌دانست که ضرر این‌کار از نفعش بیشتر است. فقط تهدید کرده بود. دلش به این خوش بود که بچه‌ها را تاآخرین لحظه بچزاند. چندتا از بچه‌ها ماجرای «شورش» را برای اوتعریف کردند. دلیل آوردند، انتقادکردند، گله وشکایت کردند. حالا سرگرد می‌خواست کوتاه بیاید، آرام بود، با حوصله گوش می‌کرد، برخی حرف‌هاشان را تصدیق می‌کرد، وباردیگرزده بود به نصیحت وپند واندرز.

درآخر دستور داد دستبدها را بازکنند وآن‌ها را به بند بفرستند. بچه‌ها حتی به بند یك هم راضی بودند، برای یکی دو هفته. اما کار به‌آنجا هم نکشید. به بند خودشان بازگشتند، بی‌آن که سختی گفته باشند که ازگفتنش شرمسار باشند.

☆☆☆

نزدیك ظهر بودکه بچه‌ها وارد بند شدند. دیگران حسابی تحویل‌شان گرفتند. بوسه‌های پنهانی رد وبدل شد. (بوسیدن آشکار ممنوع بود ومجازات داشت.) دست‌ها به‌نشانهٔ حق شناسی وستایش، شانه‌ها را می‌فشردند.

فعالیت‌ها بی‌درنگ شروع شد. حمام‌های داخل بند را خالی کردند وبچه‌ها را به حمام فرستادند. به آن‌ها لباس دادند. بعد برای‌شان غذا ومیوه آوردند. نزدیك یك شبانه روز بودکه آن‌ها چیزی نخورده بودند، نه شام، نه صبحانه، نه ناهار. ونه حتی آب ساده. وقتی که آب خواسته بودند، پاسبان با همان سطل کثیف، از مستراح برای‌شان آب آورده‌بود، اماهیچکس رغبت نکرده‌بودبخورد.

برای آن‌ها شیر آوردند، تخم مرغ وکره آوردند، خرما آوردند. هرچه پیدا می‌شد ومی‌توانستند بیاورند، آوردند. هرکس می‌خواست دوستی و حق شناسی خود را با کاری، هر قدر هم کوچك و بی‌اهمیت، نشان دهد.

بقیه درصفحه ۸

م. ا. به‌آذین

از هر دری...

من باجنك وانقلاب‌همسالم. پژواك حریقها و کشتارهای دور و نزدیك سراسر زندگیم را پـر کرده‌است. پنج ساله‌بودم که‌تاخت سواران‌جنگل‌را روبه سبزه‌میدان از پنجرهٔ بالاخانه‌مان درگـذر ملاعلی‌محمد رشت تماشا میکردم و فریاد «زنده باد» سرمی‌دادم. اندکی پس ازآن هم‌که، با ورود نیروهای بلشویك بـه گیلان، دسته‌ای ازآنان درهمسایگی‌دیوار به دیوارمان درخانهٔ پدر بزرگم فرودآمدند، من و دیگر بچه‌های خانواده روزها زیر دست‌وپـای سربازان می‌لولیدیم. پدر ودایی‌های من به قزوین وتهران گریخته بودنـد . مـادران بـی‌سرپرست مانده‌مان سخت در هـراس بسر می‌بردند و مارا از بلشویکهـا می‌ترساندند. ولی، آنچه‌می‌دیدیم، اینان جوانان مهربانی بودند. گاه ما را به نـان سیاه ترش‌مزه‌شان مهمان می‌کردند، و می‌گذاشتند که به احتیاط با هفت‌تیر وقطار فشنك‌شان وربرویم. ماهم، با سر وروی معصومانه‌مان، گاه فرصتی جسته فشنگی‌ازایشان می‌دزدیدیم وبه بهانه‌ای درمی‌رفتیم. وآنوقت کارها وخوشی‌ها در پیش داشتیم. گلولهٔ فشنك را به تدبیری درـ آورده باروت‌آن‌را روی‌سنگفرش حیاط آتش‌می‌زدیم. باروت، فش فش‌کنان، باشعلهٔ کوتاه زردرنگی می‌سوخت وبوی نرم و بینی‌گزی می‌پراکند. پس‌ازآن،چاشنی‌فشنك راکنده با سنك برآن می کوفتیم وصدای خشك وبلند انفجاررا با دلهره‌ای لذیذ می‌شنیدیم. گلولهٔ مخروطی‌را هم برآتش می‌نهادیم تا سرب درونش‌آب شود. آنگاه سرگلوله را ساعتها با شکیبایی برسمت دیوارهٔ حوض‌می‌ساییدیم تا نوك آن سوراخ شود و بتوان فتیلهٔ باریکی ازآن گذراند. و اکنون‌کاری جزاین نمانده‌بودکه در پوکه فشنك نفت بریزیم و گلولهٔ سوراخ‌شده و به رشته‌کشیده را برسرآن‌کاربگذاریم وچراغـ موشی ابتکاری‌مان رابه شادی دل روشن‌کنیم...

بگذریم. بلشویکها ازایران کنارکشیدند. جنگل‌وانقلاب‌سرخ گیلان، که درآستانهٔ فتح‌احتمالی تهران، برسرپوست‌خرس‌شکارنشده یا هم‌گلاویز بودند، هردوسرکوب شدند. من‌تازه به دبستان‌میرفتم. یك روز گفته شد که سر میرزا کوچك‌خان را بر نیزه‌کرده در کوچه وبازار رشت می‌گردانند. پس ازآن، نوبت‌کشتارباقیماندهٔ سرکشان فرار رسید. گروه‌گروه آنان را می‌آوردند و پیش چشم انبوه مردم در قرق‌کارگزاری(۱) به دارمی‌آویختند یا بـه رگبار مسلسل می‌بستند. وما بچه‌ها، به هنگام ظهر که از دبستان بـدر می‌آمدیم، دوان‌دوان برای‌تماشا بدان‌سومی‌رفتیم. نعش‌های‌سیاه‌شده آن بـالا تاب می‌خـورد وآهسته چرخ می‌زد، واین پایین‌بچه‌های بزرگتر خوشمزگی مـی‌کردند و می‌خواندند:

دیدی به‌دارش زدند
وقت‌ناهارش زدند!

از این لطیفه‌پـردازی شوم به یاد داستـانی از همین دست می‌افتم‌که سالهای درازی پس‌از آن افسرجوانی‌ازآشنایان برایم حکایت‌کرد، سپیده دم‌آن روزکـه در مهاباد قاضی محمد ودوتن‌از نزدیکانش‌را به‌دارآویختند، این افسر وسربازانش‌آنجا به‌پاسداری ایستاده بودند. مـردم سحرخیز کرد، همچنـان‌که بی‌خبربه‌سوی کسب‌وکارخودمی‌رفتند، درگذارشان به‌آن‌میدان، به دیدن جسدهـای آویختهٔ رهبران خویش سرفرود می‌آوردنـد و زیـرلب فاتحه‌ای خوانده قدم تند می‌کردند که‌زود بگـذرند. افسر با خندهٔ خودـ ستایانه می‌گفت که من بازوشان‌را گرفته نگهشان می‌داشتم وبادست زیرچانه‌شان فشار می‌آوردم که‌سر بلند کنند، و می‌گفتم:

«نگاه‌کنید، آنجا، آن‌درخت‌ها چه میوه‌های درشتی آورده‌اند!»

و این بزرگوار ـ به‌تحقیق می‌دانم ـ آن زمان که‌باد پیروزی ازآذربایجان‌وکردستان می‌وزید، مانند بسا جاه‌طلبان‌و دوسره‌بازـ کنان دیگر واسطه‌ها بسرانگیخته بودکه به سنگر انقلاب بپیوندد.

از این گـونه افسران، یکی هم فرج‌الله رسـایی همکار من در تیروی دریایی‌جنوب بود ـ درس خواندهٔ‌ایتالیادربحبوحهٔ‌فرمانروایی فاشیسم، مردی حسود و جاه‌طلب، با داعیهٔ رهبری. خوش داشتـ و ما براو می‌خندیـدیم ـ که، مانند موسولینی در بالکن کاخ خود در رم، دست‌ها را به‌کمر بزندوغبغب بگیرد و، با نگـاهی از بالا به توده‌های گمنام، فریاد بردارد:

Il Popolo d' Italia!...

اینك‌او، درگیـرودارمسئله آذربایجان، آبی می‌دید و هوس شناگری داشت. می‌خواست‌با یکی دو درجه ترفیع به‌خدمت پیشه‌وری برود. ولی وابستگـی‌اش به‌رکن دوم ستاد ارتش بیش ازآن‌موجب بدگمانی بودکه بـدو اعتنا شود. ازاو من خاطره‌ای بس تلخ دارم. بیست‌ویکم آذر ۱۳۲۵، سرشب‌من بـه عـادت هـر روزه درکافهٔ فـردوسی بـودم. آنجا پـایگاه جوانان بود ودرگـوشه وکنارش تنور بحث‌های سیاسی و ادبی فروزان. اوهم آمدونشست. روز های پرآشوبی بـود. ارتش، نه چندان باشتاب، به‌سوی آذربایجان پیش‌می‌رفت‌ودموکراتها باشعار «مرك هست‌وبازگشت‌نیست» سرپایداری داشتند. هرکس، از هراردوگاه که بود، ازبرخورد تبریزوتهران نگرانی‌ودلهره داشت. چه‌خواهد شد؟ همه تشنهٔ خبربودیم و راست ودروغـ بیشتردروغـدهن‌به‌دهن می‌گشت. رسایی گفت که در خانه رادیو داردوازمن خواست که‌باهم برویم. من‌هرگز به‌خانهٔ او پـا نگذاشته بودم. اما، از اشتیاقی‌که به‌شنیدن خبرداشتم ، پذیـرفتم. خانه‌اش درهمان نزدیکی دریکی ازکوچه‌های اول‌خیابان نـادری بود ـ کهنه سازوکوچك، که از در دوسه پله پایین‌تر بـه حیاط می‌رفت، وبازچندپله بالا به‌اطاق می‌رسید. دراطاق به‌انتظارخبرها که درساعت‌هشت‌پخش می‌شد، پای رادیو نشستیم . مارش نظامی ، شعارهای پرباد. گنده‌گوزی‌های باستان. سرود . مـارش. واینك ساعـت هشت. اولین‌خبر ، ورود پیروزمندانهٔ ارتش بـه تبریز. آغوش‌گشادهٔ مردم به‌روی‌فرزندان سلحشور وطـن. فـرار رهبران دموکرات. آتش خشم بـرادران میهن‌پرست آذربایجانی کـه همه جادر «خائنان‌مزدوره‌درمیگیرد... و «خائن» و «مزدور» اکنون من بودم، اینجا، درخانهٔ ایـن افسر رکن دوم!... چه‌کنم؟ واریزدرون. حالتی همپای‌مرك... هرچه بود، خودداری کردم. رنك پریـده و دانداندانها به‌هم‌فشرده، خبرها راتا پایان شنیدم و به‌بهانهٔ آن‌که دیر وقت است برخـاستم. شب سردی بود. باتنی‌لرزان ازحیاط‌آجـر فرش گذشتم وخود را به کوچه رساندم. بدترین شب‌زندگی‌من...

دربازگشت‌ارتش به‌آذربایجان، آنچه از ویرانی و غارت وکشتار برمردم گذشت‌هنوز پس‌ازسی‌سال ازیادها نرفته است. درهمان‌دوسه روز اول ، بـه اشارهٔ افسران و زمینداران فراری، هزاران تـن درخانه‌ها وکوچه‌ها به‌دست‌اوباش وگروههایانی که‌رخت‌غیرنظامی‌به تن‌کرده‌بودند و از آنان تعبیربه «میهن‌پرستان» می‌شد ازپـای‌در آمدند. ده‌ها هزارتن به زنـدان افتادند ، چنان کـه از انبوهی زندانیان هیچ جا جای‌نشستن و خفتن‌نبود. دادگاهای نظامی‌دسته دسته اسیران دموکرات را به پای چوبهٔ دار و جوخـهٔ تیربـاران میفرستادند. تودهٔ بیشماردیگری هم درکاروان‌های‌انبوه به‌بخش‌های جنوبی‌کشور تبعید شدند.

ازکسانیکه در این هنگامهٔ خونین به‌دار آویخـته شدنـد، فریدون ابراهیمی بود، دادستان کل آذربایجان. دوسه سالی من، درکار روزنامه‌نویسی ورفت‌و آمد به‌کلوب حزب تودهٔ ایران، با او رفیق ودمخور بودم. جوانی‌بیست‌و پنج شش ساله، ساده دل و گشاده رو، ازمردم آستارا ، کـه‌زندگی سختی داشته بود و به کوشش و دسترنج خـویش درس خـوانده لیسانس حقوق گرفته بود. گفته میشد که پدرش‌سالها به‌اتهام‌فعالیت کمونیستی درزندان‌بود وسرانجام به ستوه آمده خواسته بود با نفت چراغ خودرا آتش بزند.

فریدون سفیدچهره و رنك پریده بود. پلکهایش بـه‌سـرخی میزد، وهمین نگاه چشمان‌بلوطی رنگش راغمزده وگله‌مندمینمود. لبخندی مهربان داشت وکمی‌نوك زبانی‌سخن میگفت. تکیه‌کلامش، به تقلید از فرنك برگشتگـان آن زمان، «وحشتناك!» بود. شور مبارزه راباخنده وطنزمیآمیخت. وهیچ‌چیز نشان نمی‌داد که اودر موقعیتی انقلابی درنقش عبـوس دادستان‌کل به‌صحنه درآید.

آخرین‌بارکه اورا دیدم، در تابستان۱۳۲۵ به‌هنگام‌مذاکرات پیشه‌وری وقوام‌بود. اونیز باهیئت آذربایجانی به‌تهران آمده بود. من، به‌میانجیگری یکی‌ازافسران نیروی‌دریایی‌که بااوخویشاوندی دوری داشت، برایش پیغام‌فرستادم وخواستار دیدارش شدم. ملاقات‌ما دربالاخانه‌ای در ابتدای خیابان خیام، نرسیده‌به‌چاپخانه‌اطلاعات، صورت‌گرفت. ابراهیمی نیم‌تنه‌ای یقه‌بسته به‌تن داشت. آبی به‌زیر پوستش رفته بود وسخت به خـود مطمئن مینمود. آن طنز و لبخند دوست داشتنی‌اش جای خودرا به گفتاری جدی و برترمنش داده بود. سرزنش‌مان میکرد که چرا نمی‌جنبیم...

گفتم که زندگیم‌سراسرباجنك وانقلاب مقارن‌بود وشور وآشوب آن ـ اگرچه بیشتر ازدور ـ درمن درگرفته است. جنك جهانی ۱۴ـ ۱۸ وانقلاب روسیه، ونیزبازتاب آن دو درگیلان به صورت قیـام جنگل واعلام جمهوری انقلابی، کمترین تاثیری‌که درزندگی من داشته ایـن بوده است که بنیاد رفاه خانوادگی مارا بر انداخته است، پدرم باروسیه‌دادوستدداشت. سفرهای مکرر به‌باکو، مسکـو، نیژنی‌نود گورود و پترزبورگ رونق روز افزونی به‌کارش‌میداد. دریکی دوسال اول جنـك بازار روسیه‌گرم‌وگرم‌تر میشد. امادیگر فرسودگی درهمهٔ ارکان اقتصـاد رخنه میکرد. زمینهٔ بسیاری از کالاها ـ قندوقماش، نفت وغیرآنـ کاستن‌گرفت. سرانجام هم انقلاب کار دادوستد را پاك متوقف کرد. چندین سال راه بازرگانی‌روسیه بسته ماند. در گیلان، جنگها و لشکرکشی‌ها، سرکشی توده های دهقان، پریشانی‌وآوارگی وترس ازگسترش‌انقلاب، چشمه‌های‌درآمد توانگران را خشکاند. سرمایه‌ها به تحلیل‌رفت ودست به‌دست‌گشت. درسالهای نخست پس از آرامش هم، آنان‌که هنوز به دادوستـد مألوف با روسیـه امیـد بسته بودند، براثر کارشکنی هایـی کـه بـه تحریك انگلستان‌در کار بازرگانی بـا روسیهٔ شوروی صورت می‌گرفت، پی در پی‌دچار زیان شدند وکم‌کم کفگیرشان به ته دیك خورد.

دراین‌میان، هیجان وآشوب سیاسی به صورتی دیگر در پهنهٔ ایران بالا می‌گرفت. زمینهٔ دست بدست‌گشتن قدرت فراهم می‌آمد. انگلستان کـه بـاد پیروزی در بادبان داشت، برای محصور نگه داشتن انقلاب رنجبران روسیه ، ایران راحلقـه‌ای از «کمـربند بهداشتی» به‌گرد جهان سرمایه‌ـ داری می‌خواست . پس، اینجا هم دولتی نیرومندکه بتواند جنبش‌ـ های انقلابـی را سرکوب‌کند. و حال‌کـه وثوق‌الدوله با قرارداد ۱۹۱۹ از عهـدهٔ کار بـرنیامده است، باید چهرهٔ تازه‌ای‌آراست‌و به روی صحنه آورد. رضـا خان سردار سپه چنان چهره‌ای بود ـ گمنام وبی پیوند، برکنار ازعیب وعارگروه‌ورشکستهٔ فرمانروایان. باری، چنان که می‌بایست پول و سلاح در اختیارش نهادند ونیروـ های پراکنده و رقیب ژاندارم و قزاق را به فرماندهی او یك‌کاسه کردند. سپس بـا پیروزی‌هـای آسان بـرگردنکشان محلی، نام او را اودر هاله‌ای از افتخارفرو بردند وعطش دیـرینهٔ امنیت را که در طبقات مردم بود ونیزترس بهیمـی زمینداران و بورژوازی ایران را ازانقلاب پشتوانهٔ‌اعتبار سیاسـی‌اش ساختند. واینك پردهٔ آخر بازی . شاه قاجار ـ که بار ننك و شکست نیاکان بی‌کفایتش را بـر دوش داشت وخـود نیز سرگشته‌وترس‌خورده و بیکاره بود ـ می‌بایست در پـای سردار فیروز جنك قربانی شود. نغمهٔ جمهوری ناگهان ازسربازخانه‌ها برخاست. افسران رضـا خـان ارکستر جمهوریخواهی را در شهرهـا و روستاها رهبری‌کردند. رشت بار دیگر در جوش وخروش‌آمد. یك روز دانش‌آموزان دبستانها را به صف‌کردندو با پرچمها وشعارها در خیابانها گرداندند. اجتماع بزرگی سرگرفت. سخنرانانی ازآزادی‌و پیشرفت وتمدن سخن‌گفتند وداغ ننك بر پیشانـی شاهـان قاجار زدند. گروهی از شاگردان نیزکه در این یکی دوروزه تمرین‌کرده بودنـد، سرودی را کـه شاعری خوشباور در ستایش جمهوری و کارگردان نابغهٔ آن سروده بود به آهنگی زیر وناموزون خواندند:

ایران کهن خـوش به‌تمدن شده مشهور
به آوازهٔ جمهور
الاسعی تو مشکور
که‌ایران شد جمهور

اما درهمان روزها، به همت دوستان‌آن سوی‌دریاها، باسمه‌های رنـگی پـر زرق و بـرقـی در هندوستان بـه چـاپ رسید و درهمه جای ایران زیـنت‌بخـش چایخانه‌هاوآرایشگاه‌هاوگرمابه‌ها ـ والبته‌سربازخانه‌ها وکلانتری‌ها ـ گردید. یکی‌ازآن باسمه‌هاسردار سپه را نشان میدادکه شمشیـری برهنه به‌دست گرفته‌زیر پرچم سه‌رنك ایستاده بود و مادروطن، بارخت وروسری و دامن چین‌در چین که مرزهای جغرافیـایـی ایران را مجسم میکرد، خوشگل وجوان‌ودلربا،درحالی تاج‌کیانی را برسینه مـی‌فشرد سربـرکنار فرزند برومند خود نهاده لمیده بود. درگوشه وکنار تصویـر هم کورش ودارایوش وانـوشیروان و نادر براین جفت مهربان خیره شده هریك شعرهایی در اندرز و سفارش میخواندند. خودمادروطن هم چنین میسرود:

امروزکه ای یگانه فرزند
بر سینهٔ تـو نهـاده‌ام سر
چشم من وزادگان سیروس
برتوست‌پس‌ازخدای‌داور...

واین معنی آشـکاری‌داشت. بساط جمهوریخواهی بـه همـان سادگی وسرعت که گسترده شده بود برچیده شد. اما این هیاهو، تاآنجاکه پایه‌های سلطنت قاجار راست‌کند ودلهارا باانقراض‌آن سلسله خوگیرسازد، سودمندافتاد. واینك پردهٔ دیگرکه چشم بندان سیاست وپادوهای ایرانـی‌شان ـ امثال تیمورتاش و داور وتدیـن ـ پیش چشمهای شگفت زدهٔ مـردم بازی‌کردند:سردار سپه براورنك شاهی جست و جا خوش کرد. ایـرانیان هـنوز مـی‌بـایست بردرگاه شاهان نماز بـرند.

۱ـ زمین‌بایری، پرازعلف هرز وگزنه، که‌روبه‌روی‌ساختمان کارگزاری رشت بود.

روز قدس

بقیه ازصفحه ۱

بااین همه، راهی که ایران بدین‌سان درپیش‌میگیرد به‌هیچ‌رو هموار نیست. راهی است باریك وپرخطر، باگردنه‌هـا و پرتگاهها وکمینگاه‌ها، که باید باچشم باز درآن گام‌نهاد. انقلاب ایران‌که اینك باانقلاب فلسطین پیوند میخورد، هم در داخل وهم درخارج ایران، دوستانی دارد ودشمنانی. باید به‌وقت شناخت‌شان و ازهم تمیزشان داد. همه‌شان، ازدوست ودشمن، مراقب وقایـع و وحرکاتی هستندکه درایران صورت میگیرد. همه، به اقتضای آنچه دراین سرزمین میگذردواکنش نشان میدهند؛ دوست درجهت‌دوستی ودشمن درجهت دشمنی. به‌همین سبب نیزگفتار وکـردار مقامـات رسمی انقلاب دراین مرحلهٔ تثبیت دستاوردها وارتقاء به مراحـل عالی‌تر بسیار بااهمیت‌استوباید دقیقاً حساب شده باشد. اسرائیل، آمریکا ومتحدانش درجهان سرمایه‌داری، از انقلاب ایران زخمها دیده‌اند. اکنون‌هم، باگسترش انقلاب ایران وشمول آن به‌انگیزهٔ رهایی فلسطین برمستضعفان جهان اسلام، باکشانده شدن جبهـهٔ تعرض انقلابی به‌مرزهای اسرائیل‌وباخطری‌که اینك سراسرمواضع امپریالیسم را درخاورمیانه تهدید میکند، بسیار طبیعی است‌کـه امپریالیسم وصهیونیسم دچار وحشت شوند وبخواهند به‌هروسیله‌ای راه را برپیشروی انقلاب‌ما سدکنند. باید همه‌گونه توطئه رابرای ایجاد بحران وشورش، برای گیراندن آتش جنك داخلی ویافتـن بهانهٔ مداخله، ازسوی‌آنان احتمال داد وآمادهٔ مقابله بود. درهمان حال باید مجدانه درپی جلب دوستی نیروهایی بودکه در داخـل و خارج ایران میتوانند ازجهات مختلف سیاسی ونظامی و اقتصادی به‌انقلاب ایران یاری برسانند. دوستی بادوستان به‌همـان انـدازه دارای اهمیت انقلابی است که دشمنی بادشمنان. انقلاب ایران‌باید بداندکجا میرود وچه‌میخواهد، کدام نیروها را دراختـیار داردو روی چه‌ذخیره‌هایی میتواند حساب کند. بویژه باید مـوقع شناس بود وقوت وضعف موضعی یا کلی خودرا بدرستی ارزیابی کرد وبه تناسب آن دست‌به اقدام زد. نباید غرب وشرق وشمال و جنوب را دریك‌آن به‌مبارزه خواند وباهمه‌درگیر شد. این کار جدی‌نیست.

بگذریم. «روز قدس» آغاز سرریز انقلاب ایـران و روز اتحاد همه‌مستضعفان منطقه‌است. اگر این اتحاد، برکنار ازتعصبات وبرتری‌جویی‌ها وانحصار طلبی‌ها، ریشه‌دار و استوار گردد، بی‌شك پیروزی ببار خواهد آورد و خواهدتوانست چهرهٔ جهان رادست‌کم درمنطقه بزرگی از آسیا وآفریقا درجهت استقرار عدل و برابری وآزادی دگرگون سازد.

دلقك ودژخیم

بقیه ازصفحه ۷

خوردن‌که تمام شد، بچه‌ها دورآن‌ها را گرفتند وماجرا را پرسیدند. هر چند نفر دور یکی. چهره‌ها به تناسب آنچه گوینده می‌گفت، نقوش‌گوناگون می‌پذیرفتند ، نقش غم، نقش شادی، نقش بغض وکینه ، نقش تحسین وستایش، نقش خشم ونفرت، نقش دوستی ودلسوزی. واین‌آرزو در نگاه‌ها موج می‌زدکه: «اگر می‌توانستم... اگر می‌توانستم... اگر دستم برسد... اگر دستم برسد...»

زندان برای چند روز وشاید چند هفته خوراك داشت. بندـ های‌دیگروزندان‌های‌دیگر به‌زودی‌ازهمه‌چیز باخبرمی‌شدندو بعدخبر به‌بیرون می‌رسید. تنها کافی بود یکی از بچه‌های زرنك ، در اتاق ملاقات، جلوچشم پاسبان وافسر، باخنده وشوخی ومسخرگی، انگار دارد داستان مضحکی حکایت می‌کند ، بگـوید: «چند تا از بچه‌ها شیطونی‌کرده بودند، بردند بیرون حسابی ناز ونوازش‌شون کردند وبعدم‌آوردند همین سه‌کنجی Chain شون‌کردند وآقای من‌که‌شما باشید، water بستند زیرشون. نه Lunch، نـه breakfast، نه dinner، بعله، خلاصه این جوری، خب، دخترخاله چطوره؟ بچه‌اش پسره یا دختر؟»

گوش‌های پاسبان تیز می‌شد، اما هیچ چیز نمی‌فهمید.

بله، کافی بود خبر به بیرون برسد تا آن‌ها نیز همچون ماازـ دژخیم کینه به دل بگیرند واز قربانیان ناشناس با ستایش و حق شناسی یادکنند.

اینك این جوانان قهرمانان زندان‌بودند. دژخیم‌می‌خواست ازآنان دلقك بسازد، خود دلقك شد. می‌خواست از آن‌ها مترسك بسازد، قهرمان ساخت.

وکاردژخیمان جز این نیست‌که از مردمان معمولی قهرمان می‌سازند. وشاید این تنها کار نیکی باشدکه بی‌آنکه بخواهند، از آنان سر می‌زند.

۱۳۵۵/۶/۱۴